



نشریه قدم _ شماره ۱۹۹ _ سال دهم _ ۱۴۰۰

مکعب روبیک در مذاکرات وین

- وحدت کلمه؛ گمشده روزگار ما
- راولز؛ عدالت و دیگر هیچ
- پیرامون افزایش ظرفیت در رشته های علوم پزشکی
- کشور دانشمند
- اقتصاد افغانستان و طالبان
- فصل سرد سرمایه
- فرانکو؛ ناجی اسپانیا
- تضاد دولت و ملت و نگاهی به انقلاب های ایرانی





انجمن اسلامی دانشجویان مستقل دانشکده حقوق و علوم سیاسی

نشریه قدم - شماره ۱۹۹ - سال دهم - ۱۴۰۰

هیئت نویسندگان:

صادق فرامزی
کیما محمدزاده
علیرضا مقتدایی
آرش سلطانی
علیرضا شفیعی
ستاره جعفری
محمدصدرا افشاری
علیرضا ابراهیم پور
کارگروه اندیشه سیاسی انجمن اسلامی
دانشجویان مستقل دانشکده حقوق و
علوم سیاسی دانشگاه تهران

مدیر مسئول:

نیکو سادات سجادی

سر دبیر:

محمدامین ترابی

صفحه آرایی:

فرشته اکبری

- لازم به ذکر است با عنایت به درج مطالب تحقیقی - پژوهشی، حقوق کلیه مطالب مندرجه برای نشریه قدم محفوظ می باشد. همچنین یادآور می شود که نظرات و عقاید مندرج در این نشریه لزوماً مبین رأی و نظر مسئولان نشریه نمی باشد.
- برای همکاری با نشریه قدم و یا ارائه پیشنهادات و انتقادات، با آیدی زیر در پیام رسان تلگرام در ارتباط باشید:

@ghadam_ut



۴	سخن سردبیر
۵	مکعب روبیک در گفتگوهای وین
۱۰	وحدت کلمه؛ گمشده روزگار ما
۱۲	راولز؛ عدالت و دیگر هیچ
۱۵	پیرامون افزایش ظرفیت در رشته های علوم پزشکی
۱۶	کشور دانشمند
۲۲	اقتصاد افغانستان و طالبان
۲۴	فصل سرد سرمایه
۲۷	فرانکو؛ ناجی اسپانیا
۳۰	تضاد دولت و ملت و نگاهی به انقلاب های ایرانی

سخن سردبیر

سلام و ارادت خدمت تمامی شما همراهان «قدم»؛ شماره‌ای که از نظرتان می‌گذرد، واپسین شماره از نشریه قدم در نیمسال تحصیلی جاری است. پس از این شماره، وقفه‌ای کوتاه‌مدت در شمارات نشریه خواهیم داشت و فعالیت خود را از نیمسال دوم از سر خواهیم گرفت. لذا زمان میان دو نیمسال، فرصتی نیک برای اصلاح رویه و تغییر در نحوه نگارش و ویراستاری و نشر مطالب نشریه است. اینجانب تمامی نقدهای ارزشمند شما را بر دیده نهاده و ناز نقدتان را به جان می‌خرم. با آرزوی موفقیت برای شما در آزمونهای پایان نیمسال. ارادتمند

محمد امین ترابی



◆ مکعب رویک در گفتگوهای وین

◆ صادق فرامرزی

◆ دکترای جامعه‌شناسی سیاسی دانشگاه تهران

۱۴۰۰ است و چه زود زمان گذشت! یحتمل ۱۸ سال پیش و همزمان با گفتگوهای ایران با وزرای خارجه تروئیکای اروپایی در کاخ سعدآباد کمتر کسی به این فکر می کرد که شروع این مذاکرات پایانی چنین طویل داشته باشد. با این حال اکنون اینجا ایستاده‌ایم و قضاوت گذشته و چشم انداز آینده وابسته به درک صحیح شرایط فعلی است. در این زمینه، نکاتی را بر خواهیم شمرد:

۱- گفتگوهای ایران و ۴+۱ برخلاف آنچه که از سال ۸۲ تا ۹۴ پیگیری شد، مبتنی بر متنی مستند است و موضوع آن نیز چگونگی بازگشت آمریکا به برجام و برگشت ایران به تعهدات سال ۲۰۱۵ است. بر همین اساس هیچ انتظار فرابرجامی نیز نمی توان از این گفتگوها داشت و اگر برجام را مصداقی از یک قرارداد بد بدانیم، نمی توان چشم امید چندانی به سرانجام این گفتگوها داشت.

اما چرا برجام توافقی بد است؟

پاسخ این پرسش نیز همانند بسیاری از مسائل سیاسی امروز از عالم احتمالات گذشته و در قاموس تجربیات مشهود است. اگر سال ۹۴ برای بد بودن چنین توافقی از باید و شایدها سخن می گفتیم، اکنون از شد و نشدها باید سخن گفت. با این همه برجام پیش از هر چیز فروش بخشی از استقلال و امنیت ایران در مقابل دریافت کمی از گشایشهای مادی بود. شاید چنین توافقی از سر اضطرار معقول آید اما به هیچ وجه نمی تواند نشانی از پیروزی باشد. با چشم‌پوشی از این مورد، برجام حتی در قامت بده بستان نیز توافقی نامتوازن بود که داده و ستانده طرفین به هیچ وجه به یک اندازه نبود. حتی با چشم‌پوشی از این مورد باز هم برجام توافقی بد است چرا که تزلزل حاکم بر آن نمی تواند هیچ چشم انداز بلندمدت و امتیاز قطعی برای ایران داشته باشد. فقط کافی است که با خوش‌بینی حداکثری فردا را روز احیای

سرانجام شتر مذاکرات هسته‌ای مقابل خانه دولت سیزدهم نیز بر زمین نشست تا سیدابراهیم رئیسی، چهارمین رئیس‌جمهوری باشد که بخشی از توان و ظرفیت خود را معطوف به پیگیری این پرونده کند. شروع دور جدید گفتگوها میان ایران و ۴+۱ در هتل کوبورگ وین در ششم آذرماه را احتمالاً بتوان دشوارترین مأموریت دولت جدید از زمان به دست گرفتن قدرت اجرایی کشور دانست. هر قدر که رئیسی در ایام انتخابات بر «اصل» بودن سیاست خارجی در مسیر دولتداری‌اش تأکید کرده بود؛ اما چه بخواهد و چه نخواهد مهمترین موضوعی که تا به اینجا میان او و افکار عمومی ارتباط برقرار کرده است، سرنوشت مذاکرات وین است. چه از آن رو که بخش نامتمایل جامعه به دولت سیزدهم که بخش بزرگی از رأی دهندگان به رئیس دولت سابق هستند اکنون و پس از تغییر تیم مذاکره کننده به گوشه‌ای نشسته اند و در ملایم ترین حالت می گویند: «گر تو بهتر می‌زنی بستان بزن» و چه از این رو که حامیان دولت او نیز انتظار ادامه مسیر طی شده در ۸ سال گذشته را ندارند و به دنبال نشانه‌هایی از تغییر رویکرد سیاست خارجی کشور به موازات تغییر رئیس‌جمهور می‌گردند. در این میان موقعیت شکننده جامعه و سطح بالای مطالبات عمومی باعث می‌شود که حتی سرنوشت هفتگی مذاکرات و سیگنال دریافت شده از آن معادلات داخلی را به نفع یا به ضرر دولت تغییر دهد.

با تمامی این اوصاف چشم انداز پرونده هسته‌ای ایران را چگونه می توان ترسیم کرد؟ آیا دولت سیزدهم امکان طی کردن مسیری سوای از آنچه در ۸ سال گذشته طی شد را دارد؟ وضعیت فعلی مذاکرات چگونه است؟ و دهها علامت سؤال دیگر که درباره هیچکدام با قطعیت نمی‌توان سخن گفت، تنها بخشی از سؤالات جامعه ایران در سال

برجام تصور کنیم، بایدن را آنچنان که در چشم غربگرایان ایرانی مشهود است شخصی متعهد و ایران را بهره‌مند از مواهب عدیده اقتصادی رفع تحریم‌ها؛ حتی در این شرایط نیز تغییر رئیس دولت در آمریکا همه چیز را به موقعیت فعلی می‌کشاند. حال اگر عینک خوش‌بینی را نیز از چشمانمان برداریم، واشنگتن این امکان را دارد که هر آن نظام تحریمی ایران را در پوشش تحریم‌های جدید به تهران تحمیل کند. زنجیره چرایی بد بودن این توافق را تا ده‌ها مورد دیگر می‌توان ادامه داد؛ اما با همین متر و معیارها نیز می‌توان دریافت که بهترین سرانجام مذاکرات وین می‌تواند تجربه کردن یکی از بدترین موقعیتها برای ایران باشد.

۲- اردیبهشت سال ۹۷ وقتی دونالد ترامپ به راحتی خوردن یک لیوان آب خنک خبر از خروج یکطرفه آمریکا از برجام داد، بی‌پاسخی کم‌نظیری در میان بسیاری از تصمیم‌گیران دولتی وقت در مواجهه با شرایط حادث شده به وجود آمد. از سویی برجام بلاموضوع‌تر از هر زمان دیگری شده بود و از سوی دیگر ایران برنامه مشخصی برای تغییر قاعده بازی نداشت. از همین رو دولت وقت در فاصله ۳۰ ماهه خروج آمریکا از برجام تا رأی آوردن جو بایدن هیچ اقدام مؤثری جز دعا برای پیروزی دموکراتها انجام نداد (شرایطی که باز هم می‌توان انتظار تکرار آن را با تغییر دولت آمریکا داشت). در این شرایط سناریوهای موجود به ۲ دسته تقسیم می‌شدند:

الف) پذیرش واقعیت ترامپ و روی آوردن به دور جدید مذاکرات و اعطای امتیازهای جدید به امید تجدیدنظر پیش‌بینی‌ناپذیرترین ساکن کاخ سفید.

ب) حرکت به سمت کم اثر کردن فشار تحریمها و بالا بردن هزینه عهدشکنی طرف مقابل.

در این میان هرقدر روحانی و غربگرایان به گزینه اول متمایل بودند، منتقدان برجام و واقع‌گرایان راه حل دوم را توصیه می‌کردند. با این حال هر کدام از این دو رویکرد واقعیتی انکارناپذیر را با خود به همراه داشت. در حالت اول امتیازات اعطایی ایران دومینوار و انتہاناپذیر تا نقطه‌ای پیش می‌رفت که ایران تمام ابزارهای خود را از دست داده و به سمت فروپاشی حرکت کند و حالت دوم نیز در صورت عملیاتی شدن پروسه‌ای بلندمدت داشت و جامعه بحران‌زده را چندان نمی‌توانست راضی نگه دارد. با این حال سرنوشت محتوم ایران در موقعیت فعلی هیچ گزینه سامان‌بخش کوتاه‌مدتی نداشته و ندارد. تحریم اقتصادی ابزاری قدرتمند با هدفی مشخص و رویه‌ای نامرئی است. کشوری تحریم می‌شود تا در اثر تحریم تضعیف شده و در اثر تضعیف یا تسلیم شود یا با اعتراض عمومی ساقط؛ متقابلاً تنها راهی که می‌تواند محاسبات تحریم‌کننده را علیه تحریم‌شونده دچار تجدیدنظر کند، این است که تحریم‌کننده شاهد این واقعیت باشد که ابزار تحریمی، ضریبی کاهشی پیدا کرده و امکان تحقق «تسلیم» یا «فروپاشی» را ندارد. اینجا همان نقطه‌ای است که دست برتر نیز خود را برای عقب نشینی آماده می‌کند.

۳- برجام در اختصاری‌ترین تعریف توافقی بود که بخشی از تحریم‌های ایران را به شکل مشروط متوقف می‌کرد و در مقابل ایران نیز متعهد به سطح و حجم محدود غنی‌سازی صنعتی ۳/۵ درصدی و پذیرش نظارت‌های فراپادمانی (پروتکل الحاقی) می‌شد. با چنین نگاهی و چشم‌پوشی بر نتایج فرامتنی این توافق، خروج آمریکا از برجام ایران را از امتیازهای توافق محروم کرده و هزینه‌های توافق را پابرجا نگه داشت.

در این فضا رویکرد دولت سابق عدم نقض تعهدات ایرانی

با نیت اثبات حسن نیت، تنش زدایی، راضی نگه داشتن دیگر طرفهای حاضر در برجام و فعال نشدن مکانیسم ماشه و بازگشت تحریمهای شورای امنیت بود. در نقطه مقابل اما واقع‌گرایان بر این واقعیت تأکید داشتند که پابرجایی این موازنه تنها به نفع آمریکا خواهد بود و آنها اصطلاحاً هم خدا (مه‌ارشدن برنامه هسته‌ای ایران) را خواهند داشت و هم خرما (پابرجایی و تقویت نظام تحریمها و تضعیف روزافزون اقتصاد ایران) را؛ از همین رو تغییر موازنه می‌توانست به تجدیدنظر معادلات طرف مقابل منتهی شود. در این فضا اقدامات جدید ایران از زمستان ۹۹ و در سایه نارضایتی دولت مستقر که تا روز آخر این اقدامات را مانع احیای برجام خواند شروع شد. شروع مجدد غنی‌سازی ۲۰٪ در زمستان ۹۹ با حمله سایبری به تأسیسات نطنز در بهار ۱۴۰۰ و تحمیل هزینه سنگین به ایران همراه شد و ایران نیز در کمتر از ۷۲ ساعت پس از این حمله، برای اولین بار غنی‌سازی ۶۰٪ را آغاز کرد. به موازات این افزایش سطح غنی‌سازی، ایران با آفلاین کردن دوربین‌های آنلاین آژانس بین‌المللی انرژی اتمی عملاً از پذیرش نظارت‌های فرآیدمانی نیز استنکاف ورزید. تمامی این اقدامات یک معنا بیشتر نداشت: ایران از هر زمان دیگری به بمب اتم نزدیکتر است!

به عبارت ساده‌تر موقعیتی که خواسته ایران (لغو تحریم) را ایجاد نکند، امتیاز غرب (مه‌ار قدرت غنی‌سازی ایران) را نیز مردود خواهد کرد. با این نگاه و در سایه تغییر رویه ایران، گفتگوهای وین میان ایران و ۴+۱ برای بازگشت آمریکا به برجام آغاز شد. مذاکراتی که ۶ دور ابتدایی آن به ریاست عباس عراقچی و پیش از روی کار آمدن دولت سیزدهم پیگیری شد و پس از وقفه‌ای ۵ ماهه، از یک ماه

پیش و به ریاست علی باقری معاون سیاسی جدید وزارت امور خارجه پی گرفته شد.

۴- با نظر به شرایط تشریح شده احتمالاً با درک بهتری می‌توان به روند مذاکرات فعلی نگریست. دور جدید مذاکرات وین در شرایطی خاص برگزار شده است. حالا تیمی که بیشترین زاویه را با برجام داشته، مأموریت احیای توافقی را به عهده دارد که خود چندان به آینده آن امیدوار نیست. با این حال آنچه از رفتار و گفتار دولتمردان به چشم می‌آید، تمایل دولت سیزدهم به احیای برجام با تمام مقتضیات گریزناپذیر آن است. تعهد ایران به توافق سال ۲۰۱۵ در کنار امکان‌ناپذیری توافقی جدید عملاً باعث شده تا تیم منتقدان برجام نیز اهتمام خود را بر احیای آن با رویکردی جدید بگذارند. به گونه‌ای که این بار تیم مذاکره‌کننده با رویه‌ای تهاجمی وارد میز مذاکرات شده و حتی پیش‌نویس جدید و متمایزی به نسبت پیش‌نویس تدوین شده ادوار قبلی مذاکرات به ریاست عراقچی را در دستور کار گفتگوها قرار داده است. مضاف بر اینها هر قدر دولت سابق از عجله ایران برای انعقاد توافق سخن می‌گفت، تیم جدید حداقل در گفتار و رفتار نشانه‌ای از این تعجیل ندارد تا برخلاف مذاکرات سال ۹۳ و تشکیل کمپین «هر توافقی بهتر از عدم توافق است» توسط وزارت خارجه وقت، این بار ایران صرفاً «توافق خوب» و لغو کامل تحریمهای برجامی و تحریمهای پس‌ابرجامی را پیش شرط بازگشت به تعهدات سال ۲۰۱۵ بداند. علاوه بر این تیم جدید نه تنها میدان را مقابل دیپلماسی قرار نمی‌دهد که تمایل بهره‌برداری حداکثری از آن را در جریان مذاکرات دارد. برای مثال اگر روحانی آزمایش موشکی کشورمان را مانعی بر ثمردهی برجام می‌دانست، حالا تعجیل سپاه پاسداران در برگزاری

رزمایش پیامبر اعظم (ص) ۱۷ با رضایت دستگاه سیاست خارجی حکایت از تغییر نگاه دولت جدید دارد.

در این میان اما طرف آمریکایی نیز که به خوبی از تأثیر نظام تحریمی خود بر شرایط اقتصادی ایران آگاهی دارد، دائماً زمزمه‌هایی مبنی بر توافق جدید و اضافه کردن موضوع موشک‌های ایران و گروه‌های مقاومت طرح می‌کند و صراحتاً برجام را توافقی حداقلی و زمینه‌ساز اخذ تعهدات جدید از ایران می‌داند.

۵- سرنوشت مذاکرات وین به کجا ختم می‌شود؟ هر پاسخ قطعی به این پرسش، پاسخی نامعتبر است؛ اما توازن قوای طرفین باعث شده تا طرفین متمایل به توافق باشند. ایران ترس اتمی شدن خود را در صورت پابرجا ماندن تحریم‌ها تا حد زیادی تثبیت کرده و متقابلاً طرف آمریکایی نیز از نابسمانی داخلی ایران آگاهی دارد. هرچند این موازنه تا نقطه‌ی برابر فاصله زیادی دارد؛ اما تا حد زیادی هر دو طرف را راضی و متمایل به توافق خواهد کرد اما این توافق می‌تواند آغاز نقشه‌ی راهی جدید هم باشد. به همین خاطر بازگشت یا عدم بازگشت دو طرف به تعهدات سال ۲۰۱۵ شاید حساسیت عمومی حداکثری ایجاد کند اما پاسخ معمایی مذاکرات نخواهد بود!

آنچه که مشهود است، این است که ایران پادتن تحریم‌های غرب را در تقویت مناسبات با شرق جستجو می‌کند. آنچنان که آمریکا ۶ ماه گذشته حداقل ۳ بار برای راضی کردن چین به کاهش خرید نفت از ایران با پکن وارد گفتگو شده و به توفیقی دست نیافته است. آمریکا به خوبی می‌داند که پابرجایی تحریم‌ها علیه ایران در شرایطی که ایران صادرات روزانه بیش از ۱ میلیون بشکه نفت خود را تثبیت کرده و نشانه‌هایی از افزایش روز افزون آن در سایه‌ی تقویت روابط با شرق وجود دارد، هر قدر هم که مؤثر

باشند کارویژه خود در کشاندن ایران به موقعیت فروپاشی را از دست می‌دهد. از همین رو بخش مؤثری از سرنوشت پرونده هسته‌ای ایران و نزاع غرب را باید در تحولات شرق جستجو کرد.

با تمام این اوصاف نمی‌توان نسبت به چند واقعیت چشم‌پوشی کرد:

الف) موقعیت دولت سیزدهم در داخل کشور بسیار شکننده است. انباشت نارضایتی عمومی در ۴ سال گذشته در کنار حوادث تلخی که در ۲ سال گذشته تبدیل به بخشی از حافظه‌ی جمعی مردم شد و نهایتاً کاهش نرخ مشارکت سیاسی در انتخابات خرداد ۱۴۰۰ باعث شده دولت پشتوانه‌ی قوی داخلی در مذاکرات نداشته باشد و این واقعیت مهمترین پاشنه‌ی آشیل مذاکرات ایرانی در مواجهه با تهدیدهای طرف مقابل برای خروج از میز مذاکره با نیت وادار کردن ایران به پذیرش خواسته‌های جدید است.

ب) تیم جدید مذاکره‌کننده اگر چانه‌زنان خوب و زبردستی هم باشند، یقیناً روایتگران بسیار بدی هستند. ضعف در روایت باعث شده تا عملاً افکار عمومی هیچ خطی را از طرف ایرانی دریافت نکند. این معضل در بلندمدت تأثیر انکارناپذیری بر قضاوت عمومی از مذاکرات فعلی خواهد داشت.

ج) بازگشت به تعهدات برجامی در دولت رئیسی، سرانجام این دولت را نیز در افکار عمومی به‌عنوان موافق رویه سابق تثبیت خواهد کرد. نرمالیزه شدن گریزناپذیر این رویه دست کنشگران و نخبگان سیاسی را برای اجماع‌سازی داخلی بر افزایش قدرت بازدارندگی کشور تا حد زیادی خواهد بست و حتی در صورت لغو تحریم‌های برجامی، کماکان دست غرب را برای مهار قدرت داخل از طریق فشار اجتماعی باز خواهد گذاشت.

در روزگاری که کوچک‌ترین حرکت مسلمانان ضدانسانی و خلاف آرمانهای حقوق بشری تلقی می‌شود، در منطقه‌ای که تفاوت‌های قومی و مذهبی آلت دست گروه‌های تروریستی و حامیان‌شان قرار گرفته است؛ زمانی که رسانه‌های خبری و تحلیلی - با دامنه‌ی بالای اثرگذاری جهانی - تریبونی برای ایده‌های انسانی اسلام ندارند، طبیعی است که اختلافات و نزاع‌های قدیمی بین شیعه و سنی به سرعت احساسات مردم را برمی‌انگیزد و در این میان ممکن است واکنشهایی بعضاً کینه‌توزانه شکل بگیرد و «وحدت» را خدشه‌دار کند.

ماجرای جمله‌ای در یکی از خطبه‌های نماز جمعه مولوی محمدحسین گرگیج، امام جمعه‌ی آزادشهر استان گلستان شروع شد. وی در سخنانش گفته بود: «آن‌ان که در حق یاران پیامبر اسلام بدگویی می‌کنند بدانند که حضرت عمر خطبه‌ی عقد امام حسین و دختر یزدگرد را خوانده و اگر بنا بر ادعای کسی عمر بر حق نباشد، پس این ازدواج نیز اسلامی نبوده است.» در واکنش به این جمله، بسیاری از روحانیون و عالمان دینی شیعی در مقام پاسخگویی، استدلالاتی را ارائه دادند. بعضاً آن را از منظر سندیت تاریخی رد کردند و آن را به عدم بیعت با ابوبکر توسط امیرالمومنین (ع) و حضرت فاطمه (س) نسبت دادند. همچنین می‌توان روایت‌های متعددی از عدم تأیید خلافت عمر و عثمان برای اثبات این سخن ارائه داد. بنابراین می‌توان چنین گفت که اهل بیت علیهم‌السلام با وجود تأکید بر وحدت و اتحاد بین مسلمانان و جلوگیری از هرج و مرج هیچگاه در جهت تأیید خلفا قدم برنداشتند. از سوی دیگر می‌توان به گروهی دیگر از افراد اشاره کرد که خواستار محاکمه هر چه سریعتر مولوی محمدحسین گرگیج شدند و عمل او را عملی در جهت دامن زدن به آتش اختلافات مذهبی تلقی کردند. در نتیجه‌ی این حجم از اعتراضات در ایام فاطمیه، امام جمعه‌ی اهل سنت آزادشهر، ویدیویی را منتشر و در آن از مردم ایران عذرخواهی کرد و بر این نکته صحنه گذاشت که اهل بیت علیهم‌السلام برای اهل

وحدت کلمه؛ گمشده‌ی روزگار ما

کیمیا محمدزاده

کارشناسی علوم سیاسی
دانشگاه تهران

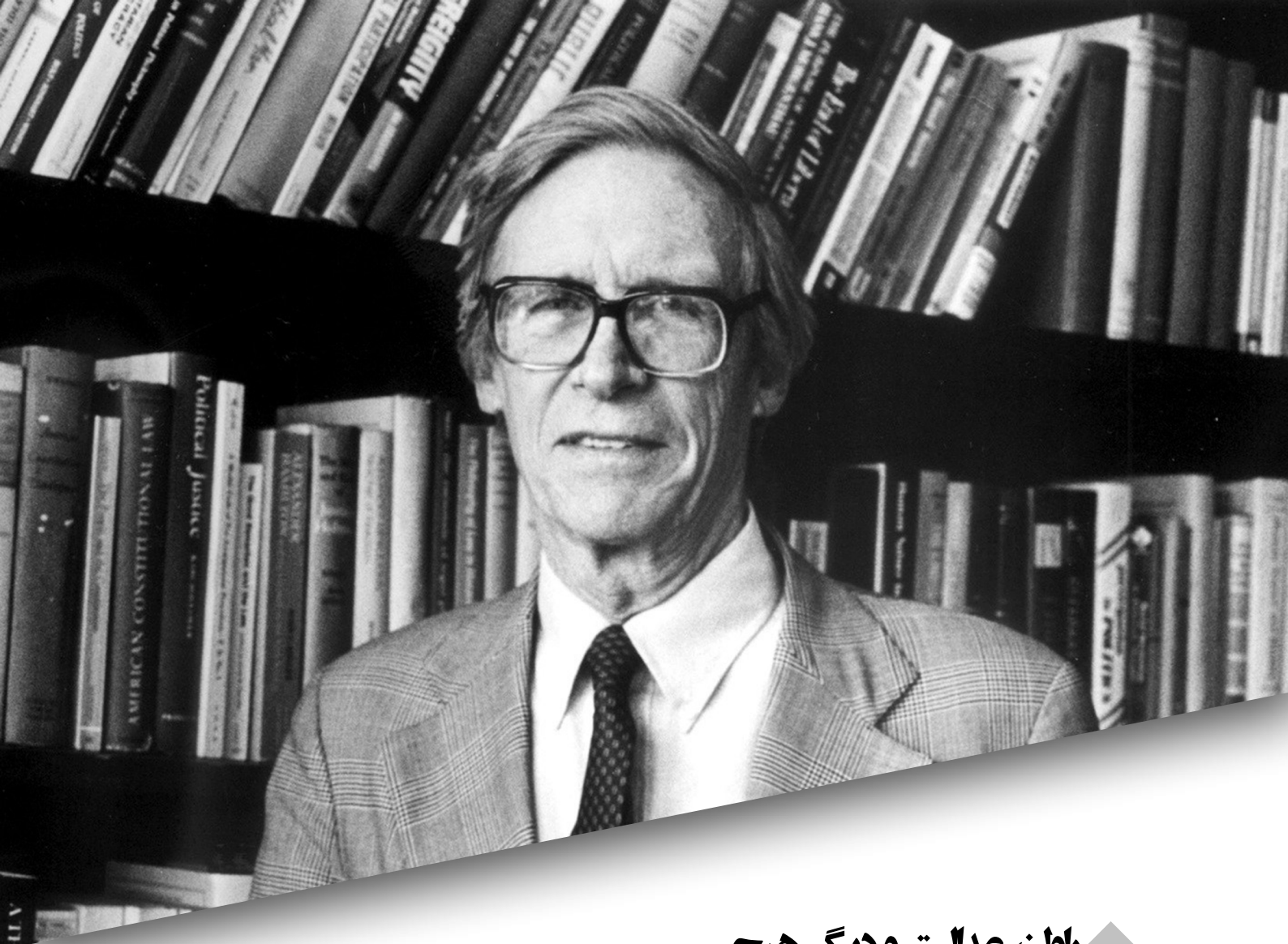
سنت محترم هستند و هیچ کس نمی‌تواند درباره‌ی نسب آنان سؤالی کند؛ چرا که آنان از سلاله‌ی پاکی هستند و ما هم به هنگام صلوات بر حضرت رسول (ص) بر آنان نیز سلام و درود می‌فرستیم. اما با این حال به دلایل امنیتی و حجم گسترده‌ی ناراضی‌های از مقامش عزل شد.

هر یک از افراد به دلیل زیست متفاوت اجتماعی و فرهنگی، هویت خاصی را برای خود برمی‌گزینند و به تبع آن «دیگرانی» را برای خود شکل می‌دهند. از این رو اگر دیگرانی سعی کنند انگاره‌های فرهنگی و اجتماعی زیسته‌ی افراد را متزلزل کنند، بی‌شک با واکنش روبه‌رو خواهند شد. به همین دلیل هر موقع صحبت از اختلافات شیعه و سنی پیش آمده است، عده‌ای با سودجویی، از این اختلافات به نفع خودشان استفاده و آن را ابزاری برای بقای خود قلمداد کرده‌اند. نمونه‌ی تاریخی آن تقابلی است که بین حکومت صفویه و حکومت عثمانیان شکل گرفته بود. از سمت نخبگان جامعه هم گاهی نگرش‌ها و جانبداری‌های غلط شکل می‌گیرد که می‌تواند در تعمیق اختلافات تاثیر بگذارد. به همین خاطر نیاز است سیاست‌های درست برای هم‌زیستی مسالمت‌آمیز بین افراد و گروه‌های متفاوت و متعدد اجتماعی، سیاسی و فرهنگی شکل بگیرد تا قدرت ملی به معنای دقیق کلمه محقق شود.

آن چیزی که امروز در روزگار ما گمشده است، چیزی است که امام از آن به «وحدت کلمه» تعبیر می‌کند. امام خمینی (ره) در جایی می‌گویند: «ما باید از همه‌ی طبقات ملت تشکر کنیم که این پیروزی تا اینجا به واسطه‌ی وحدت کلمه بوده است. وحدت کلمه‌ی مسلمین، وحدت کلمه‌ی اقلیت‌های مذهبی با مسلمین، وحدت دانشگاه و مدرسه‌ی علمی، وحدت طبقه‌ی روحانی و جناح سیاسی. باید همه

این رمز را بفهمیم که وحدت کلمه رمز پیروزی است؛ و این رمز پیروزی را از دست ندهیم و - خدای نخواستہ - شیاطین بین صفوف شما تفرقه نیندازند» (صحیفه امام؛ ج ۶، ص ۹). از این رو به نظر می‌رسد بایستی کثرت نیروها و دیدگاه‌ها را بپذیریم و از دل این کثرت به وحدت دست پیدا کنیم. اظهارات مولوی محمدحسین گرگیج با وجود اینکه شیعیان را نسبت به این قضیه حساس کرده اما نباید به بهانه‌ی دفاع از دین به بی‌احترامی و زیر سؤال بردن اعتقادات سنی مذهبها روی آورد؛ چرا که در سیره‌ی رسول اکرم (ص) و ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام به رفتار نیکو و مدارا تأکید شده است. با پیگیری چنین سیره‌ای است که می‌توان جامعه‌ای همگون و همراه داشت و از منظر قدرت ملی تک تک افراد خود را عضو یک کل قلمداد کنند؛ بی‌آنکه حس تحقیر یا انزوا داشته باشند. امروز آنچه که جامعه‌ی ایران بیش از همه نیاز دارد، تقویت روحیه‌ی ملی و جمعی است. اتفاقاتی نظیر اظهارات مولوی محمدحسین گرگیج بهانه‌ای است برای اینکه به یاد بیاوریم که وحدت به چه معناست و چقدر می‌تواند در ارتقای موقعیت داخلی و خارجی ایران مؤثر باشد.





♦ راولز، عدالت و دیگر هیچ

علیرضا مقتدایی - کارشناسی علوم سیاسی دانشگاه تهران

در سال ۱۹۹۱، استیو پایک آلبومی از عکسهایی از فیلسوفان زنده صاحب نفوذ منتشر کرد. در کنار عکس راولز در این آلبوم، یادداشت کوتاهی آمده است که یگانه اظهار نظر راولز درباره زندگی شخصی اوست:

«از همان زمانی که از ۱۷ تا ۱۸ سالگی به مطالعه فلسفه روی آورده‌ام مسائل اخلاقی و بنیانی دینی و فلسفی که بتوان بر اساس آن‌ها برای این مسائل پاسخی فراهم آورد ذهنم را مشغول داشت. سه سالی که در جنگ جهانی دوم در ارتش آمریکا گذرانده‌ام مرا دل مشغول مسائل سیاسی کرد. در حوالی سال ۱۹۵۰ نوشتن کتابی درباره عدالت را آغاز کردم که سرانجام به پایانش بردم.»

این سخنان فروتنانه شاید در نگاه نخست به نظر کافی و وافی باشند؛ چون زندگی راولز از بسیاری جهات همان زندگی مرسوم دانشگاهیان قرن بیستمی بود. جان رالز در ۱۹۲۱ در خانواده‌ای از طبقه متوسط مرفه در بالتیمور به دنیا آمد و لیسانس علوم انسانی خود را در ۱۹۴۳ از دانشگاه پرینستون گرفت و در همین سال به خدمت نظام رفت. در طول جنگ جهانی دوم در حوزه اقیانوس آرام جزو پیاده نظام بود. در طول خدمت نظام، گزارش به گینه‌نو، فیلیپین و ژاپن افتاد.

راولز هم مثل بسیاری از هم نسلان شاهد مستقیم خطرات ناسیونالیسم و شری بود که افراد گرفتار در دام تعصب می‌توانند به بار آورند. پس از مرخصی از ارتش در ۱۹۴۶ به دانشگاه پرینستون بازگشت تا تحصیلاتش را در رشته فلسفه پی بگیرد و در ۱۹۵۰ موفق به اخذ درجه دکتری در فلسفه شد. پس از آن در همان دانشگاه مشغول تدریس شد و بعد هم فولبرایت فلوشیپ دانشگاه آکسفورد را گرفت. پس از بازگشت به آمریکا در دانشگاه کورنل مشغول به کار شد و تا ۱۹۵۹ در همان جا تدریس می‌کرد. دوره کوتاهی هم در MIT تدریس کرد و در ۱۹۶۲ به دانشگاه هاروارد رفت. در این دانشگاه استاد تمام شد و تا پایان عمر عضو پیوسته این دانشگاه بود.

اما در لحن فروتنانه راولز هنگام اشاره به زندگی شخصی اش طنز و طبعی وجود دارد. آن «کتابی درباره عدالت» که راولز چنین سرسری از آن سخن می‌گوید، همان کتاب معروف «نظریه ای در باب عدالت» است که در ۱۹۷۱ منتشر شد و می‌توان به حق گفت که انقلابی در فلسفه سیاسی به بار آورد. راولز با این کتاب جان تازه‌ای به فلسفه سیاسی داد و نظریه فلسفی جذاب و بحث بر انگیز تازه ای را مطرح کرد که به «عدالت انصافی» موسوم است.

درباره تاثیر کتاب نظریه ای در باب عدالت هیچ جای اغراق نیست. در ۱۹۷۴، یعنی فقط سه سال پس از انتشار «نظریه ای در باب عدالت»، رابرت نوزیک، که خود فیلسوف برجسته ای است، درباره اهمیت کتاب راز چنین نوشت:

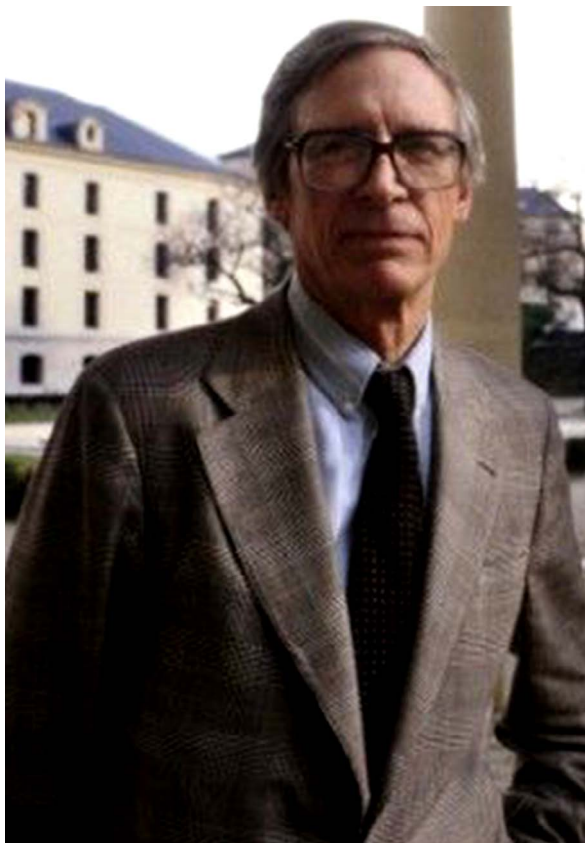
«نظریه ای در باب عدالت اثری است نیرومند، عمیق، ظریف، پردامنه و سیستماتیک در فلسفه سیاسی و فلسفه اخلاق که از زمان نوشته های جان استوارت

میل تا کنون و حتی شاید پیش از آن نظیر نداشته است. این کتاب چشمه جوشان نیست از اندیشه های روشنایی بخش که به هم تنیده اند و بدل به یک کل دلچسب و دلپذیر شده‌اند.»

ارزیابی نوزیک از اهمیت نظریه راولز امروز هم به قوت خود باقی است. تعداد کتاب‌ها و مقالاتی که بر پایه این نظریه، در پاسخ به آن، در تفسیر آن یا متاثر از آن نوشته می‌شوند سیر صعودی دارد و تقریباً کتاب جدیدی در زمینه فلسفه سیاسی نمی‌توان یافت که ارجاعات متعددی به آثار راولز نداشته باشد. در واقع این ادعای جانانان وُلف که: «فلسفه سیاسی امروزین در جهان انگلیسی زبان از ۱۹۷۱، یعنی سال انتشار کتاب «نظریه ای در باب عدالت» جان راولز، آغاز می‌شود...» به نظر کاملاً درست می‌آید!

نشانه دیگری از گرانشگی آثار رالز این است که کسانی جز فیلسوفان حرفه ای نیز به آنها توجه نشان داده اند. راولز جزو معدود فیلسوفان امروزی است که آثارش تاثیری جدی در رشته‌های دانشگاهی به جز فلسفه هم داشته است. آثار راولز را اکنون در دپارتمان‌های اقتصاد، علوم سیاسی، جامعه شناسی و حقوق در اقصی نقاط جهان تدریس می‌کنند و اندیشه های او در تکوین و بسط این حوزه های تحقیقی تاثیر چشمگیری داشته است. مهمتر از این، احترامی است که راولز بیرون از حوزه دانشگاهی به دست آورده است. در ۱۹۹۹، بیل کلینتون، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، نشان ملی علوم انسانی را به راولز اهدا کرد. به هنگام اعطای نشان، کلینتون درباره راولز گفت:

«جان راولز شاید بزرگترین فیلسوف سیاسی قرن بیستم باشد. در ۱۹۷۱، زمانی که من و هیلاری در



دانشکده حقوق درس می‌خواندیم، مثل میلیون‌ها نفر دیگر از خواندن کتاب «نظریه‌ای درباره عدالت» او به هیجان آمدم. کتابی که حق آزادی و حق و عدالت را بر پایه‌های تازه و درخشان از خرد و منطق استوار می‌کرد. جان راولز به تنهایی و یک تنه جان تازه‌ای به فلسفه سیاسی و فلسفه اخلاق بخشید... او ایمان یک نسل از فرهیختگان آمریکایی را به نفس دموکراسی احیا کرد.»

با این تمجیدها اگر با تامس نیگل هم‌سخن شویم که جان راولز مهمترین فیلسوف سیاسی قرن بیستم است، بی‌گدار به آب نزده ایم!

اما این نکته که جان راولز فیلسوف سیاسی مهمی از نظر همگان است، بدین معنا نیست که آرای او پذیرفته همگان است. در واقع جان راولز امروزه از بحث برانگیزترین متفکران سیاسی است و نظریه «عدالت انصافی» او، موضوع بحث‌های دنباله‌داری است که اکثراً هم تند و داغ هستند. ارزیابی مایکل سندل فیلسوف و نظریه پرداز فلسفه حقوق و یکی از جدی‌ترین منتقدان راولز علی‌الخصوص بر «نظریه‌ای در باب عدالت» بسیار مورد اهمیت است.

منتقدان راولز، روش او، استدلال‌های او، پیش‌فرض‌های او و نتیجه‌گیری‌هایش را به باد انتقاد گرفته‌اند. عده‌ای، «ذهن‌گرایی» راولز را در حوزه فلسفه اخلاق مورد انتقاد قرار داده‌اند. عده‌ای دیگر به «شمول‌باوری» بنا به ادعای خودشان حمله برده‌اند. رادیکال‌های سیاسی او را به باد انتقاد گرفته‌اند که در توصیه‌هایش در زمینه «بازتوزیع اقتصادی و تغییرات اجتماعی» محافظه‌کار است. از سوی دیگر محافظه‌کاران هم سرزنش کرده‌اند که در زمینه «عدالت اقتصادی و مداخله حکومت» بیش از اندازه

که «درکش از عدالت بسیار تنگ دامن است» و بنابراین در نظریه سیاسی اش جای مسائل اجتماعی مهمی نظیر جایگاه سیاسی کودکان و زنان خالی است و در نهایت نیز برخی از منتقدان حوزه سیاستگذاری بر این عقیده هستند که بحث‌های او «صرفاً بحث‌های انتزاعی دانشگاهی» هستند.

با این همه، به نظر می‌رسد که در عصر کنونی و در حوزه اندیشه سیاسی و ناظر به مقوله عدالت، گریزی از این امر نیست که به راولز نپرداخت؛ چه با قبول داشتن دیدگاه وی و چه دید مخالف نسبت به نگاه وی! شاید باید به گفته رابرت نوزیک ارجاع نمود که گفت:

«کنون فیلسوفان سیاسی یا باید در محدوده نظریه راولز نظریه پردازی کنند یا باید توضیح دهند چرا چنین نمی‌کنند!»^۱

۱. Robert Nozick, Anarchy, State, and Utopia, ۱۹۷۴. New York: Basic books

پیرامون افزایش ظرفیت در رشته‌های علوم پزشکی



آرش سلطانی

دانشجوی پزشکی دانشگاه علوم

پزشکی شهید بهشتی (ره)

(کارآموزی- کارورزی- دستیاری)

۳. سیستم آموزش فرسایشی و طاقت‌فرسایی که به موجب عدم نظارت و نداشتن چارچوب دقیق به وجود آمده است.

۴. کمبود منابع انسانی و مالی در سطح دانشگاه‌های علوم پزشکی (استاد - خوابگاه - آزمایشگاه - تجهیزات - ظرفیت کلاسها...)

۵. عدم عدالت در توزیع ظرفیت (دانشجویان شهریه‌پرداز و سهمیه‌دار)

موارد بالا گوشه‌ای از موانع و سختی‌هایی می‌باشد که از سرعت پیشرفت و شادابی دانشگاه‌های علوم پزشکی می‌کاهد. مسایل اقتصادی و اجتماعی به وجود آمده در چند سال اخیر نیز بیش از پیش بر طبل مهاجرت نسل جوان و مستعد می‌کوبد و آینده‌ای تاریک را برای نظام سلامت ایران ترسیم می‌کند.

و اما کلام آخر؛ مادامی که مشکلات عمده علوم پزشکی کشور حل نشود و در یک شورای عقلایی متشکل از گروه‌های مختلف بحث علمی انجام نگیرد (چیزی که در شورای عالی انقلاب فرهنگی نمی‌توان دید) حتی با غل و زنجیر کردن و افزایش چند هزار نفری ظرفیت هم نمی‌توان پزشکان را نگه داشت!

این روزها بیشتر از هر زمانی زمزمه‌های افزایش ظرفیت رشته‌های پزشکی به گوش می‌رسد. بحث افزایش ظرفیت چندین سال قبل هم مطرح شده بود و به موجب مصوباتی که انجام گرفت، ظرفیت رشته‌های علوم پزشکی دستخوش تغییر شد. تنها بین سال ۱۳۹۷ تا ۱۴۰۰ شاهد افزایشی حدوداً ۱۰ درصدی معادل ۵۳۱ نفر بوده ایم. اما سؤال اصلی اینجاست که این افزایش ظرفیتها چه در گذشته و چه در آینده به سود مردم خواهند بود؟

توجیه اصلی مطرح شده توسط سیاستگذاران این است که ما در مناطق محروم پزشک کمی داریم و نسبت به میانگین تعداد پزشک بر حسب جمعیت از دیگر کشورها عقب‌تر هستیم.

هر چند که این توجیه خود دارای حرف و حدیث‌های بسیاری است و نیاز به مستندات دقیق دارد که در حال حاضر موجود نمی‌باشند؛ اما بهتر است نگاهی بر موانع موجود در مسیر علوم پزشکی درون جامعه بیندازیم:

۱. طولانی بودن دوران تحصیل رشته‌های علوم پزشکی و صرف بخش بزرگی از سن جوانی در این رشته‌ها
۲. عدم حمایت مالی مناسب از دانشجویان در مقاطع مختلف



کشور دانشمند

علیرضا شفیعی - کارشناسی روانشناسی دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)

«دانش یعنی قدرت»^۱

مقدمه:

کشوری که می‌خواهد زنده بماند باید نیرومند باشد و کشوری که می‌خواهد نیرومند باشد باید دانشمند باشد. مسئله مهم این است کشور دانشمند چه ویژگی‌هایی دارد و چگونه یک کشور می‌تواند کشوری دانشمند شود؟ اصلاً آیا استفاده از صفت دانشمند برای کشور صحیح است؟ صفت دانشمند به طور معمول برای انسان‌ها به کار می‌رود. کمتر کسی کشوری را دانشمند خطاب می‌کند، ولی این گونه استفاده‌ی نامتداول از صفات بی سابقه نیست، برای مثال فارابی در کتاب (اندیشه‌های اهل مدینه فاضله) از صفات انسانی همچون فاضل، فاسق و جاهل برای توصیف جوامع استفاده می‌کند. ترکیب کشور دانشمند از لحاظ ساختار شبیه ترکیباتی است که فارابی برای توصیف جوامع استفاده می‌کند.

کشور دانشمند چیست؟ ساختاری اجتماعی-سیاسی^۲ که در شناخت دانش و سپس تولید یا جذب آن عملکردی بهتر از دیگر ساختارهای اجتماعی-سیاسی دارد.

چگونه یک کشور می‌تواند کشوری دانشمند شود؟ برای پاسخ به این سوال باید تعریف کشور دانشمند را به اجزای کوچکتر تقسیم کرد و توضیح داد که چگونه می‌توان هر بخش را به دست آورد.

در تعریف کشور دانشمند اولین ویژگی‌ای که برای کشور دانشمند به کار برده می‌شود شناخت دانش است. در رابطه با

۱. فرانسیس بیکن

۲. بسیار واضح است که کشور صرفاً یک ساختار اجتماعی-سیاسی نیست اما در ترکیب کشور دانشمند بخش مهم کشور ساختار اجتماعی-سیاسی آن است بنابراین در تعریف کشور دانشمند می‌توان کشور را به صورت ساختار اجتماعی-سیاسی تعریف کرد.

شناخت دانش و تشخیص علم از غیر علم مباحث فلسفی بسیار مهمی و بنادینی وجود دارد، لیکن برای فهم بهتر مسئله شناخت دانش بهتر است که با مصداق ها شروع شود.

ارزش سنجی مقالات:

شناخت دانش صرفا به تشخیص گزاره علمی از یک گزاره غیر علمی محدود نمی‌شود. شناخت دانش به معنایی توانایی شناخت دو گزاره علمی از یک دیگر نیز هست. شناخت دانش به ما کمک می‌کند تا دریابیم که کدام گزاره علمی تر است و ارزش کدام گزاره از دیگری بیشتر است.

مصداق عینی و روزمره، تشخیص تفاوت های علمی ارزش سنجی مقالات است. در ایران مقالات به آن صورت که باید ارزش سنجی نمی‌شوند و تقریبا هر مقاله ای با یک مقاله دیگر هم ارزش است. بررسی سطح عملی کشور معمولا با مقایسه تعداد مقالات منتشر شده کشور ایران با دیگر کشور های جهان است و در این نوع بررسی هر مقاله ارزش یکسانی با مقالات دیگر دارد، زیرا کیفیت مقالات بررسی نمی‌شود و کمیت آن ها مورد بررسی است. بررسی مقالات توسط کمیت آن ها شبیه این است که اسکناس ها را با کمیت آن ها بررسی کنیم و برای مثال بگویم دو اسکناس دو هزار تومانی از یک اسکناس پنجاه هزار تومانی با ارزش تر است، زیرا دو اسکناس بیشتر از یک اسکناس است!

البته یک معیار برای بررسی کیفی مقالات در جامعه علمی ایران وجود دارد و آن هم انتشار مقاله در نشریات

معتبر است. برای مثال جامعه علمی توجه بسیاری بر چاپ مقالات در نشریات معتبر خارجی (ISI و دیگر مجلات معتبر) دارد و در جایگاه دوم نشریات معتبر داخلی وجود دارند. این نوع معیار ارزش سنجی مشکلات فراوانی را برای جامعه علمی ایجاد می‌کند. اول اینکه در این نوع از ارزش سنجی زمانی که مقاله در یک منبع خارجی چاپ شده است، جامعه علمی و دانشگاه ها در واقع هیچ کاری انجام نمی‌دهند و ابتدا منتظر این هستند که منبع خارجی مقاله را ارزش سنجی کند و سپس جامعه علمی ایران تقلید می‌کند. این مسئله خود باعث می‌شود که جامعه علمی ایران همواره یک قدم از جامعه علمی جهان عقب بماند، زیرا ایران با این معیار نمی‌تواند زودتر از دیگر کشور ها به این درک برسد که کدام مبحث علمی مهم و حائز اهمیت بیشتری نسبت به دیگر مباحث است. مشکل دیگر چنین معیاری این است که مجله ای همانند ISI از شاخصی به نام ضریب تاثیر استفاده می‌کند. ضریب تاثیر یک شاخص کمی برای ارزیابی، مقایسه و رتبه بندی نشریات علمی در رشته های مختلف در سطح ملی یا برای مقایسه مجله ها در سطح بین الملل است. این شاخص نشان دهنده فراوانی استنادهایی است که در طول یک دوره زمانی مشخص به یک مقاله چاپ شده در یک نشریه داده می‌شود. این شاخص نخستین بار توسط یوجین گارفیلد به کار برده شده است.

نحوه ی محاسبه ی ضریب تاثیر از این قرار است:

برای مثال در سال ۲۰۰۹

فراوانی استنادها در سال ۲۰۰۹ به مقالات منتشر شده در ۲۰۰۸ و ۲۰۰۷

= ضریب تاثیر سال ۲۰۰۹

مجموع مقالات قابل استناد منتشر شده در ۲۰۰۸ و ۲۰۰۷

مشکل اصلی این شاخص این است که اولاً برای محاسبه این شاخص باید حدود دو تا سه سال از مقاله گذشته باشد تا محاسبه شود، زیرا آن چه محاسبه می شود ارجاعاتی هست که به مقاله داده می شود و طبیعتاً این اتفاق در سال های پس از انتشار رخ می دهد. مسئله دیگر این است که گاهی یک مقاله ای که از لحاظ علمی بی ارزش است می تواند به طریق مختلف (شهرت نویسنده یا تدریس مقاله در دانشگاه و غیره) در بین جامعه علمی پذیرفته شود و جامعه علمی به اشتباه از این مقاله به عنوان مرجع استفاده کنند. اشکال مهم تر این ضریب این است که این ضریب به خودی خود هیچ مقاله ای را ارزش یابی نمی کند و صرفاً این را اندازه می گیرد که چه افرادی به این مقاله استناد کرده اند؛ حال اگر افرادی که به این مطلب استناد کرده باشند به اشتباه این کار را انجام داده باشند، این ضریب نمی تواند چنین امری را تشخیص دهد و در نتیجه عدد به دست آمده در این ضریب چندان صحیح نیست.

حال که به اشکالات معیار های موجود ارزش سنجی مقالات در ایران اشاره شد، وقت آن رسیده است که چند معیار معرفی شود. برای تعیین ارزش مقالات بهتر است که ابتدا آن ها را به دو دسته ی کاربردی و بنیادی تقسیم کرد، زیرا این دو دسته از مقالات گاهی آن قدر با یک دیگر متفاوت هستند که بهتر از در دسته های جداگانه بررسی شود.

ارزش سنجی مقالات بنیادی:

برای ارزش سنجی مقالات بنیادی بهتر است ویژگی های زیر به عنوان معیار در نظر گرفته شود.

۱- کاربردی شدن و میزان کاربرد مقاله: همان طور که در ابتدای این مطلب اشاره شد، از منظر فرانسیس بیکن

دانش یعنی قدرت و در حال حاضر کشور ایران بیش از هر زمان به چنین نوعی از دانش نیازمند است. می توان بحث های طولانی در این باره داشت که آیا دانش صرفاً زمانی دانش است که به قدرت منتهی می شود یا نه؟ اما در حال حاضر می توان به این اقرار کرد که دانشی که کشور ما نیاز دارد، دانشی است که به قدرت منتهی می شود. پس، از این جهت بهتر است که امکان کاربردی شدن مقالات بنیادین در ارزش سنجی آن ها بررسی شود، زیرا در حال حاضر علمی که می تواند کاربردی شود از علمی که نمی تواند کاربردی شود با ارزش تر است و علمی که کاربرد بیشتری دارد، از علمی که کاربرد کمتری دارد بهتر است.

برای مثال شیوه رفتار درمانی در روانشناسی صرفاً برای درمان اختلالات محدودی (اغلب اختلالات همچون وسواس، افسردگی و اضطراب اجتماعی) قابل استفاده است. در عوض روش گشتالت درمانی برای درمان طیف وسیعی از اختلالات قابل استفاده است. با توجه به این مطالب در می یابیم که مقالات مرتبط به گشتالت درمانی معمولاً کاربردی تر از مقالات رفتار درمانی هستند، زیرا گشتالت درمانی برای طیف وسیع تری از اختلالات کاربرد درمانی دارد.

اما اگر بخواهیم این کاربردی شدن را دقیق اندازه بگیریم، می توانیم از اقتصاددانان نیز کمک گرفت. اقتصاددانان می توانند با محاسبه سود پتانسیلی که می توان از کاربردی شدن یک مقاله کسب کرد به هر مقاله یک عدد اختصاص دهند. عددی که نمایانگر میزان سودی است که از کاربردی شدن این مقاله به دست می آید و این عدد می تواند مقایسه این مقالات با یک دیگر را بسیار تسهیل ببخشد.

۲- نوآوری: واضح است که آن مقاله‌هایی که به سمت محدود‌های کمتر شناخته شده علم قدم بر می‌دارند نسبت به آن مقالاتی که دستاوردهای گذشته را اندکی بهبود می‌بخشد ارزش بیشتری دارد، زیرا مقاله‌های نوآورانه چون بخش‌های کمتر بررسی شده را پوشش داده‌اند، پتانسیل این را دارند که راه جدیدی در علم باز کنند و این راه جدید می‌تواند به پرسش‌های جدید و مقالات جدید ختم شود و مقالات جدید خود علم بیشتر برای کشور هستند.

۳- پرسش‌پذیری و توسعه‌پذیری: علت این که کلمه پرسش‌پذیری به جای پرسش‌برانگیزی انتخاب شده است این است که یک مقاله صرفاً با گنگ و مبهم بودن می‌تواند پرسش‌برانگیز باشد، اما یک مقاله پرسش‌پذیر مقاله‌ای است که به خاطر داده‌های جدیدی که به مخاطب خود می‌دهد باعث شود که سوالات جدیدی برای آن‌ها مطرح شود و این سوالات می‌تواند آن‌ها را به سمت پژوهش‌های هدایت کند. توسعه‌پذیری نیز به این اشاره دارد که معمولاً بعضی از مقالات از بعضی دیگر جای توسعه و پیشرفت بیشتری دارند و این نوع مقالات از دیگر مقالات با ارزش‌تر اند.

ارزش‌سنجی مقالات کاربردی:

برای ارزش‌سنجی مقالات کاربردی بهتر است ویژگی‌های زیر به عنوان معیار به کار برود.

۱- تحقق‌پذیری: قبل از هر چیز باید بررسی شود که آیا این مقاله در شرایط موجود و با سرمایه‌ای که در دسترس هست قابل تحقق هست یا نه؟ اگر مقاله‌ای قابل اجرا نیست، بنابراین کاربردی نیز نیست و مقاله‌ای که کاربردی نیست باعث نمی‌شود که کشور نیرومند شود و به کشور سودی نمی‌رساند.

۲- درآمدزایی: اگر هر مقاله کاربردی را با میزان درآمدزایی که می‌تواند داشته باشد بسنجیم، به یک عدد می‌رسیم و این معیار عددی می‌تواند این امکان را به ما بدهد که حتی مقالات در رشته‌های مختلف را به راحتی با یک دیگر مقایسه کنیم.

در اینجا لازم به ذکر است که معیارهایی که برای بررسی مقالات پیشنهاد شده است، صرفاً به همین معیارها ختم نمی‌شود و افراد مختلف می‌توانند معیارهای بهتر و بیشتری برای ارزیابی مقالات داشته باشند لیکن شخصاً این برداشت را داشتیم که چنین معیارهایی از معیارهای موجود در جامعه علمی ایران بهتر هستند، بنابراین آن‌ها را ذکر کردم تا بتوانم در حد خود سهم کوچکی در بهبود سیاستگذاری‌های علمی ایران داشته باشم. این متن تا کنون صرفاً بخش اندکی از مفهوم کشور دانشمند را توصیف کرد و امیدوارم که در ادامه بتوانم به این مفهوم بیشتر بپردازم.

پس تا کنون به این اشاره شد که یک کشور برای بقا به دانش نیاز دارد و مفهوم کشور دانشمند توضیح داده شد و به این پرداختیم که ارزش‌سنجی مقالات علمی چگونه باید انجام شود. اکنون به این خواهیم پرداخت که در ایران چه نگاهی به ساختار دانشگاه وجود دارد. داده‌های استفاده شده در این مطلب، بخشی از داده‌های هستند که مراکز آماری مختلف تهیه کرده‌اند و بخش دیگر حاصل شهود نویسنده از اوضاع عینی است.

ساختار دانشگاه در ایران:

اگر از وضع کشور بی‌اطلاع باشیم ممکن است به اشتباه فکر کنیم که ایرانیان به شدت جویای دانش هستند و

۳. به صورت اختصار، کشور دانشمند: ساختاری اجتماعی-سیاسی که در شناخت دانش و سپس تولید یا جذب آن عملکردی بهتر از دیگر ساختارهای اجتماعی-سیاسی دارد.

در این زمینه از دیگر مردم جهان بسیار بهتر عمل می کنند. اگر نگاهی جامع نداشته باشیم می توانیم بگوییم که ایران در تولید علم جزء ۱۵ کشور برتر دنیا شد (سال ۲۰۱۸)^۴ و از این دستاورد بزرگ بسیار خوشحال باشیم. فکر نمی کنم در جهان متداول باشد که در کشوری که طبق قانون تحصیل رایگان است خانواده ها برای هر دانش آموز به طور متوسط ۱۸ میلیون تومان خرج کنند^۵ تا دانش آموز تحصیلی بهتری داشته باشد، حقیقتا که ایرانیان و خانواده های ایرانی علاقه مثال نزدنی ای به کسب دانش دارند. حتی بعضی از خانواده های ایرانی فرزندان خود را برای درس خواندن به شرایط بسیار سختی وادار می کنند و این البته دلیل دیگری به جز دوست داری علم نمی تواند داشته باشد. ایران در زمینه ی دانش آن قدر پیشرفته است که حتی از آمریکا و چین هم دانشگاه های بیشتری دارد^۶ و این حاکی از ضعف آمریکا و چین در زمینه ی علمی است!

پارگرافی که خواندید شوخی تلخی با وضعیت کاریکاتورگونه ساختار دانشگاه است. کارل مارکس در کتاب هیجدهم برومر لویی بناپارت^۷ به این مسئله اشاره می کند که تاریخ تکرار می شود؛ بار اول به عنوان تراژدی، سپس نمایش کمدی. گویا این جمله درباره وضعیت دانشگاه در ایران نیز صادق است. ساختار دانشگاه که در اروپا و زمان رنسانس نقش مهمی ایفا کرده است، امروزه در کشور ایران به ساختاری ناکارآمد و حتی ساختاری

۴. خبرگزاری مهر-برای نخستین بار ایران در تولید علم جزء ۱۵ کشور

برتر دنیا شد - www.mehrnews.com/news-4349411

۵. گردش مالی بازار کنکور چقدر است؟ + جزئیات - <https://www.gostaresh.news>

۶. تعداد دانشگاه های ایران از کشورهای آمریکا و چین بیشتر است! کیفیت پایین دانشگاه ها، عامل معضلات امروز ایران - <https://www.khabarfoori.com>

۷. The Eighteenth Brumaire of Louis Napoleon-Karl Marx

آسیب زا تبدیل شده است. این تفاوت عملکرد ناشی از رویکرد ایران به ساختار دانشگاه است. در این متن سعی می شود که در دو بخش (رویکرد مردم به دانشگاه و رویکرد حاکمیت به دانشگاه) رویکرد ایران به دانشگاه تحلیل و بررسی شود.

رویکرد حاکمیت به دانشگاه:

در این بخش هدف متن تبارشناسی دانشگاه در ایران نیست، زیرا این کار توسط دیگران انجام شده است و البته سودمندی این فعالیت نیز قابل بحث است. معضل دیگری که درباره تبارشناسی دانشگاه در ایران مطرح می شود این است که در دو قرن اخیر ایران سه نظام سیاسی متفاوت را تجربه کرده است و رویکرد این رژیم ها نسبت به دانشگاه در راستای یکدیگر نبوده است و مطالعه رویکرد قاجار یا پهلوی می تواند تنها اندکی برای این دوره سودمند باشد.

اما اگر هدف این متن تبارشناسی دانشگاه نیست پس هدف این چیست؟

هدف این بخش از متن بررسی دانشگاه در زمان حال و در ایران است و در این بررسی دانشگاه بر خلاف اندیشه های فلسفی درباره ی دانشگاه مسئله سودمندی نیز مطرح است و از همان ابتدای کار هدف از نوشتن این سودمندی این نوشته در نظر نویسنده بوده است.

در ایران سیاستمداران دیدگاه های متفاوتی به دانشگاه داشته اند. عده ای در این تلاش بوده اند که با جهت دادن به دانشگاه کشور را به سمت خاصی در حرکت درآورند و این مسئله محقق نخواهد شد، زیرا دانشگاه به عنوان نهادی که وظیفه دانش پژوهی را بر عهده دارد یا از جهت دهی ها پیروی نمی کند یا اگر از جهت دهی ها پیروی کند کارآمدی خود را از دست می دهد.

مدرکی در این سطح همین که یک مدرک باشد که کسی نگوید طرف بی‌سواد است.

این مسئله هم مسئله بسیار عجیبی است که مردم دانشگاه را برای جایگاه اجتماعی انتخاب می‌کنند و این رویکرد باعث می‌شود سرمایه کشور برای کارهای غیرسودمند صرف شود.

نتیجه‌گیری:

در این مطلب به رویکردهای ناکارآمد نسبت به مقوله دانشگاه پرداختیم. شناخت این رویکردها اولین گام برای تغییر آن‌ها است و در شماره‌های آتی و فرصتی دیگر به این خواهیم پرداخت که چه رویکرد‌هایی کارآمد است و چگونه رویکردهای کارآمد را جایگزین رویکردهای ناکارآمد کنیم.

از طرفی دیگر عده‌ای از مسوولین ذی‌ربط نیز هستند که از واقعیت‌ها غافل هستند و از رشد ظاهری علمی ایران ابراز خرسندی می‌کنند و این رشد علمی را رشد واقعی می‌پندارند.

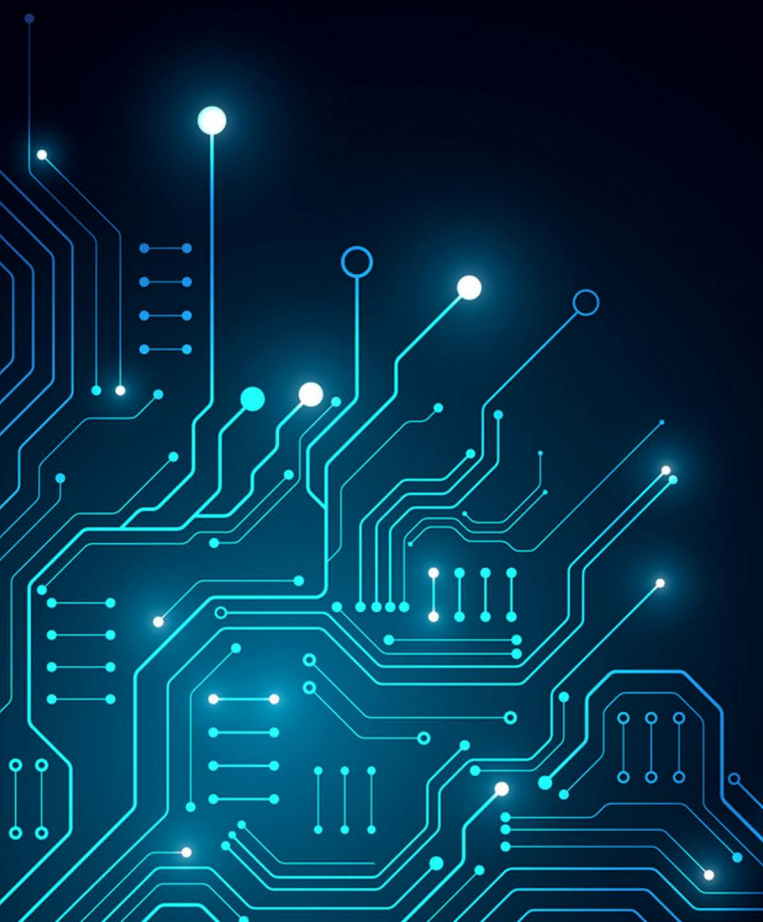
رویکرد مردم به دانشگاه:

رویکرد مردم به دانشگاه نیز بهتر از رویکرد سیاستگذاران نیست و البته این می‌تواند خود نتیجه عملکرد سیاستمداران باشد. در ایران به نظر می‌رسد که توده مردم دانشگاه را برای دانشگاه نمی‌خواهد. اگر مردم به دانشگاه علاقه نشان می‌دهند همواره برای چیزی به جز کسب علم و دانش بوده است، حال این چیز می‌تواند پیدا کردن شغل، جایگاه اجتماعی، تجربه محیط دانشگاه، دوست‌یابی و یا حتی پیدا کردن شخصی برای ازدواج باشد!

یک زمان مردم دانشگاه را وسیله‌ای برای کسب مدرک و شغل پیدا کردن می‌دانستند، اما با افزایش آمار فارغ‌التحصیلان^۸ بی‌کار این دیدگاه مردم رو به تغییر است، البته باید دید که این تغییر، تغییری مثبت است یا نه؟

چند ماه پیش داشتم با یکی از دوستانم صحبت می‌کردم که بحث کنکور پیش‌آمدم و گفت که برادرش رتبه‌ی خوبی کسب نکرده است. از او پرسیدم که حال برادرش می‌خواهد چه کار کند؟ گفت: که برادرش در بنگاه املاک پدرش مشغول به کار خواهد شد و پدر او را در یک دانشگاه پیام‌نور ثبت‌نام خواهد کرد و به یک نفر پول می‌دهد تا امتحان‌هایش را بدهد و مدرکش را بگیرد. از دوستانم پرسیدم چه مدرکی می‌گیرد؟ دوستانم پاسخ داد: نمی‌دانم. یک مدرک ساده. حسابداری یا یک

۸. طبق داده‌های مرکز آمار ایران، حدود ۴۰ درصد بیکاران کشور را فارغ‌التحصیلان دانشگاه تشکیل می‌دهند که جمعیت ۱ میلیون نفری را شامل می‌شود.





اقتصاد افغانستان و طالبان

ستاره جعفری - کارشناسی اقتصاد دانشگاه تهران

تردید مورد بهره‌برداری قرار نگرفته است. اکنون می‌خواهیم به این موضوع بپردازیم که چگونه حکومت و سیطره طالبان بر افغانستان، اقتصادی ضعیف و شکننده‌تر از قبل به وجود می‌آورد: افغانستان کشوری است که وابستگی به کمک دیگر کشورها در آن بسیار مشهود است. در سال ۲۰۱۹ آمار بانک جهانی نشان می‌دهد که کمکها برای بهبود وضعیت اقتصادی از سوی دیگرکشورها، معادل ۲۲ درصد از درآمد ناخالص ملی بوده است و همین طور ۴۰ درصد بودجه کشور از طریق منابع خارجی تأمین می‌شده است. اما در وضعیت کنونی و سیطره طالبان ظالم، ادامه این کمکها درحاله‌ای از ابهام قرار گرفته است. به طور مثال هایکو ماس وزیر خارجه آلمان در گفت و گو

از زمان روی کار آمدن طالبان و سقوط نظام جمهوری در افغانستان، اقتصاد این کشور را می‌توانیم یکی از بدترین اقتصادهای دنیا بدانیم! البته قبل از قدرت گرفتن طالبان، وضع اقتصاد افغانستان تعریفی نداشت و نرخ رشد اقتصادی در اکثر مواقع منفی بود. افغانستان هفتمین کشور فقیر جهان است که همیشه با خشکسالی و کمبود مواد غذایی دست و پنجه نرم کرده است؛ اگرچه باید این مطلب را نیز ذکر کنیم که افغانستان دارای منابع غنی اورانیوم، بوکسیت، زغال سنگ، آهن، لیتیوم، کروم، روی و سولفور است؛ اما وضعیت سیاسی مانع بهره‌برداری از آن شده است. روزنامه‌ای به نقل از یادداشت داخلی وزارت دفاع آمریکا بیان کرده است که افغانستان می‌تواند «معدن لیتیوم» شود؛ با این حال این ظرفیت بدون

با شبکه دوم تلویزیون آلمان گفته است: «اگر طالبان افغانستان را به طور کامل تصرف نمایند و قانون شریعت را به اجرا گذارند و این کشور یک خلافت اسلامی شود، ما یک سنت هم به افغانستان نمی پردازیم.»

نیازهای افغانستان سالهاست که از طریق واردات تأمین می شود و مجموع واردات ۷ برابر و حتی گاهی ۱۰ برابر صادرات ثبت شده است. پس با این وجود، اگر کشورها امارت اسلامی طالبان را به رسمیت نشناسند و هر گونه رابطه تجاری خود را با افغانستان قطع کنند، قطعاً شاهد فاجعه انسانی در افغانستان خواهیم بود.

با قدرت گرفتن طالبان، نهادهای بین‌المللی و کشورهای خارجی تصمیم گرفتند علاوه بر قطع کمکهای خود، دارایی‌های خارجی افغانستان را هم مسدود کنند. همزمان با ورود طالبان به کابل، واشنگتن حدود ۹/۵ میلیارد دلار از دارایی‌های بانک مرکزی افغانستان را مسدود و ارسال پول نقد به افغانستان را نیز متوقف کرد. نتیجه اجتناب‌ناپذیر این کار، رکود شدید اقتصادی است که می‌تواند میلیونها نفر را دچار فقر و گرسنگی کند و همین‌طور باعث ایجاد موجی از آوارگان شود و افغانستان را از هر لحاظی به قرن‌ها قبل برگرداند.

قطع کمکهای بین‌المللی و منجمد شدن درآمدهای خارجی دولت افغانستان به این معناست که خزانه کشور خالی است و وزارت مالیه در تأمین هزینه‌های اساسی از جمله پرداخت حقوق کارمندان خود با مشکل جدی روبرو خواهد شد.

مسدود و منجمد شدن دارایی‌های افغانستان دسترسی به دلار را محدود می‌کند و همچنین باعث کاهش ارزش پول ملی افغانستان می‌شود.

قوانین سختگیرانه طالبان می‌تواند منجر به تعطیلی و یا

دست کم افول برخی از بخشهای اقتصادی کشور شود. از جمله بانکها، رسانه‌های خصوصی، پیمانکاران، نیروها و نهاد های خارجی و حتی گیم‌نتها! نتیجه این قوانین بیکاری است. برخی گزارشها حاکی از این است که مردم برای گذراندن زندگی و یا تأمین هزینه مهاجرت به خارج به فروش دار و ندارشان با قیمتی بسیار ناچیز مشغول شده‌اند؛ گاهی فروش دامهایشان، گاهی فروش زمین و خانه، گاهی نیز فروش دخترانشان و...

شهروندان افغانستانی می‌گویند از زمانی که طالبان کنترل قدرت کشور را در دست خود گرفته‌اند و هم چنین تعلیق فعالیتهای اقتصادی، فرصتهای شغلی کم شده و آنها تنها اجازه دارند مبلغی معادل هفته ای ۲۰۰ دلار از حسابهای بانکی خود برداشت کنند و این به معنی کمبود نقدینگی در کشور است.

مواردی که بیان شد گرچه کم است اما می‌تواند نشان‌دهنده این باشد که وجود طالبان چگونه می‌تواند اقتصادی ضعیف و شکننده برای افغانستان بسازد.

در آخر باید به عنوان کسی که خودش افغانستانی است بگویم که کشورم اکنون بیش از هر زمان دیگری تنها شده است و نیازمند کمک از جوامع بین‌المللی و سازمان ملل متحد است. اگر افغانستان راه به حال خودش رها کنیم، قطعاً در فاصله‌ای نه چندان دور نسل‌کشی گسترده شیعیان و هزاره‌ها را خواهیم داشت و جان دادن هزاران انسان بی‌گناه به دلیل فقر و گرسنگی را.

می‌خواهم به آنهایی که به طالبان اجازه بازگشت به قدرت داده‌اند و حال نیز افغانستان را فراموش کرده‌اند، بگویم که وجود طالبان فقط به ضرر افغانستان تمام نمی‌شود و دیر یا زود گریبان شما را نیز خواهد گرفت.

پس به فکر باشید!



فصل سرد سرمایه

مروری بر وضعیت بازار سرمایه در دولت سیزدهم

محمدصدرا افشاری - کارشناسی علوم سیاسی دانشگاه تهران

اسلامی در ۲۱ آذرماه، ادامه و پیش‌بینی نشدن رویکرد حمایتی از بازار سرمایه در این لایحه، فشار قابل توجهی را به سوی وزارت اقتصاد و دارایی وارد ساخت چنانچه که در برخی موارد نیز اعتراضاتی مبنی بر خواست استیضاح و استعفای وزیر صورت پذیرفت. این وضعیت نامطلوب بازار سرمایه وزیر اقتصاد را در نهایت بر آن داشت که مصوبه‌ای را در ستاد اقتصادی دولت به تصویب رسانده و بر لایحه بودجه نیز بیفزاید. حال نگاه مختصر بر این مصوبه ۱۰ بندی می‌تواند نیک باشد:

۱. پیش‌بینی مشوقها: واریز ۵۰ هزار میلیارد تومان به صورت نقد و سهم به صندوق تثبیت بازار و ۵۱۰ میلیون دلار معادل ۱۲ هزار میلیارد تومان سپرده‌گذاری جدید و تدریجی صندوق توسعه ملی در بازار سرمایه از جمله

بازار سرمایه در دو ماه نخست تابستان ۱۴۰۰ شاهد رشد مناسبی بود و می‌توان آن را تا حدودی در ارتباط با جو روانی مثبت ناشی از تغییر دولت دانست؛ اما مصادف با روی کارآمدن تیم اقتصادی رئیس‌جمهور، از آغاز شهریورماه بازار روند نزولی در پیش می‌گیرد، گویی که این امر نیز خود واکنشی منفی نسبت به تیم اقتصادی به‌ویژه وزیر اقتصاد و مقام ایشان به عنوان رئیس شورای عالی بورس و اوراق بهادار باشد.

حال با روی کار آمدن این تیم، در ستاد اقتصادی دولت برای حمایت از بازار سرمایه مصوباتی چند گرفته شد که چندان اجرایی نگشت و شاهد اعتراضات و تجمعاتی چند در این روند نزولی چهارماهه بوده ایم. از سوی دیگر با تقدیم لایحه بودجه از سوی دولت به مجلس شورای

برنامه‌های پیش‌بینی شده در این مصوبه است؛ البته تصویب این چنین مشوقهایی پیش از این نیز صورت گرفته بود. وعده واریز ۲۰۰ میلیون دلار از صندوق توسعه ملی به صندوق تثبیت پیشتر نیز تصویب شده؛ اما تا هم‌اکنون نیز شاهد عملی شدن آن نبوده ایم.

۲. کاهش هزینه برخی صنایع: مطابق این مصوبه قیمت گاز خوراک پتروشیمی‌ها، سوخت صنایعی همچون فولاد و قیمت گاز مصرفی سایر صنایع کاهش و سقف نسبتاً مناسبی خواهد داشت. این همراهی با صنایع بزرگ به عقیده برخی می‌تواند در بازار سرمایه سبب ارتقای وجه بنیادین باشد.

۳. بازگرداندن درآمدها به صندوق تثبیت: مطابق این بند باید متوقع باشیم تا در سال آینده درآمدهای حاصل از کارمزد و مالیات معاملات به صندوق تثبیت بازار انتقال یابد و چنانچه این بند به درستی اجرا گردد، می‌تواند در سال آینده بر ثبات بخشی هرچه بیشتر در بازار سرمایه نقشی نکو اجرا نماید. هرچند که این مسئله می‌توانست زودتر از این نیز صورت بگیرد.

۴. تعیین سقف نرخ سود بین بانکی و عرضه اوراق: در نتیجه نرخ بالای سود در بازار بین بانکی و بازار ثانویه که بر شدت بخشیدن به خروج نقدینگی خرد از بازار می‌افزود، شاهد اعتراضات فراوانی بودیم. از سوی دیگر نیز انتشار اوراق بهادار نیز از یک سازوکار منصفانه‌تری برخوردار خواهد بود.

هر چند این دست مصوبات می‌تواند در بهبود وضعیت بازار سرمایه نیکو باشد؛ اما به هیچ روی موجب تحول بنیادین ساختار بورس نخواهد بود. در مقایسه عملکرد بازارهای موازی از آغاز سال تا کنون، بازار سرمایه کمترین بازدهی را داشته و تنها حدود ۱/۲ درصد از مردم سرمایه‌گذاری

در این بازار را در اولویت سرمایه‌گذاری خویش قرار می‌دهند. این دست آمارها نشانگر ناامید شدن بخش قابل توجهی از سرمایه‌گذاران پیشین بوده و اصلاح این رویه دارای موانع جدی است که می‌توان به سه مورد آن اشاره داشت:

• سیاستهای کلی اقتصاد: دولت سیزدهم هرچند که در مواردی متعدد به اولویت داشتن بورس و رسیدگی به زیانهای مردم اشاره داشته و بخش زیادی از مشکلات را در نتیجه سوءمدیریت و بی‌کفایتی دولت پیشین دانسته است؛ اما با گذشت زمان و عدم شکل‌گیری همکاری مناسب با این بازار می‌توان بدین نتیجه رسید که بخش مهمی از مشکلات نه برخاسته از کارگزار و ویژگیهای آن؛ بلکه برخاسته از شرایط کلی اقتصاد است. شرایطی که فارغ از رأی و نظر ایشان بالاجبار سیاستی معین را جاری می‌سازد. تا زمانی که اولویت اموری چون تأمین بودجه، مدیریت قیمت ارز و ... از طریق سریعترین و نه کم‌زیان‌ترین راه‌ها مرتفع گردد؛ همواره سایر ساختارهای اقتصادی فدای این امور خواهد بود و امکان اهتمام به ثبات بخشی به بورس میسر نباشد. برای مثال از همین رو است که در بسیاری از مواقع سیاستهای پولی دولت به هم‌آوردی و رقابت جدی با بازار سرمایه می‌پردازد و بارزترین این موارد وضعیت بازار بدهی در مهرماه بوده که تا میزان فراوانی بر بی‌ثباتی بازار سرمایه افزود. وانگهی باید در نظر داشت چنانچه دولت در تقویت بازار سرمایه مصمم می‌بود، می‌توانست از تأکید فراوان بر اتخاذ این سیاستهای کوتاه‌مدت با عواقبی چنین دست کشیده و از آن سوی دیگر نیازمندی برای تزریقهای ریالی و ارزی وجود نمی‌داشت و بازار سرمایه به اتکالی خویش می‌توانست عملکرد بهتری داشته باشد.

• مالکیت دولتی بورس: دیگر مؤلفه مهم که تأثیر خویش را تا مدت طولانی در بازار سرمایه گذاشت، مدیریت دولتی عمده صنایع بورس یا به عبارت دیگر مسئله حضور مستقیم دولت در بورس است. علی‌رغم ادعای دولت پیشین مبنی بر سیاست انتقال مالکیت دولتی به بخش خصوصی، همچنان دولت بزرگترین بازیگر بازار سرمایه است. انتخاب هیئت‌مدیره عمده شرکتها نیز به رأی ایشان می‌باشد. مشکل اساسی این امر سیاستهایی است که دولت به راحتی می‌تواند در جهت منافع خویش در مجموعه بازار اعمال نماید و هیچگاه شاهد ابراز تمایل دولت بر عبور از این ساختار نبوده ایم، آنچنان که در واگذاری مالکیت دولت در صنایع و شرکتهای پتروشیمی و مالی نیز به هیچ روی واگذاری حق مدیریت صورت نپذیرفت و این دارایی‌ها تحت عنوان صندوقهای سرمایه‌گذاری با نمادهای «دارا یکم» و «پالایش یکم» با مدیریت دولت به مردم فروخته شد؛ گویی تنها سرمایه مردم صاحب ارزش بوده اما مدیریت ایشان بر دارایی خودشان به هیچ روی پذیرفتنی نیست. تا کنون نیز سیاستی جدی از سوی دولت سیزدهم برای تغییر این روند صورت نپذیرفته و بدین روی با چنین سازوکار و این نوع دخالت نتوان چندان امیدی به بهبودی و ارتقای بازار سرمایه به عنوان یکی از ساختارهای مؤثر و مفید در اقتصاد داشت.

• امنیت‌بخشی و ثبات: علاوه بر موارد فوق، نخست مسئله‌ای که دولت به ظاهر نیز خود را بدان موظف می‌داند مسئله امنیت‌بخشی و بهبود شرایط سرمایه‌گذاری در این بازار است. در بسیاری از مواقع اما از سوی مسئولان اظهاراتی بدین مضمون بیان می‌شود که مسئول نخست در باب امنیت و پاسداشت سرمایه، خود سرمایه‌گذار است و بر این امر چنان تأکید دارند که گویی با بیان اینگونه

سخنان در پی تقلیل مسئولیت سازمانهای مربوطه اند. باید در نظر داشت که آنچه در این یک و نیم سال وقوع افتاد، یک ریسک سیستماتیک بازار بوده است. یک سرمایه‌گذار در بهترین شرایط و بالاترین سطح سواد صرفاً می‌تواند به ارزیابی و پیش‌بینی ریسکهای غیر سیستماتیک اقدام نماید، آن هم به یاری داده‌هایی که صحت آن نیز باید از سوی خود دولت تضمین گردد. حال هنگامی که روند کلی بازار توسط معدودی دستکاری شده و دچار نزول شدید می‌شود و آن هم در نهایت موجب خروج نقدینگی خرد می‌گشته، نمی‌توان این زیان دسته‌جمعی و جریان کلی را بر پایین بودن سطح سواد سرمایه‌گذار دانست. وانگهی امکان شناخت ریسک سیستماتیک بازار خود نوعی رانت محسوب شده و کمتر ارتباطی با مهارتهای افراد پیدا می‌نماید. بلی به قطع ضامن اصلی امنیت سرمایه، خود سرمایه‌گذار است؛ اما نمی‌توان بازار را متشنج و هیجانی نمود و برای تأمین منافع خویش بر سرمایه‌گذاران خرد زیان جدی وارد ساخت و از مردم توقع پیش‌بینی امر داشت. از همین جهت است که دولت باید مسئولیت خویش را در حوزه ایجاد ثبات در کلیت اقتصاد به نیکی انجام داده و پیش‌بینی پذیری اقتصاد را آنچنان که خود نیز ادعا دارد، تحقق بخشد.

مبنی بر آنچه بیان شد، هرچند تلاشهای دولت در بازگرداندن اعتماد مردم به سرمایه‌گذاری در امور مولدتر و ایجاد ثبات در بازار سرمایه قابل تقدیر است؛ اما نیازمند عملکرد بسیار جدی‌تر و واقعی‌تر به همراه دید بلندمدت است و اکتفا کردن به چند طرح و قانونگذاری کوتاه‌مدت و اجرای نامنسجم آن، چندان امیدی را برای تغییر وضعیت ایجاد نمی‌نماید.



فرانکو؛ ناجی اسپانیا

علیرضا ابراهیم پور

کارشناسی علوم سیاسی دانشگاه تهران

در میان دیکتاتورهای قرن بیستم، رژیم فرانکو بیشترین دوام را آورد. در طول حکومت نسبتاً طولانی مدت ژنرال فرانکو، رخدادها و تحولات بسیاری در گرفت. در حالی که بسیاری او را متهم به بی‌رحمی و جنایت می‌کنند که دشمن اسپانیا و مردم آن بود - بی‌آنکه اندکی تأمل کنند که چه بر اسپانیا گذشت - می‌توان ژنرال فرانکو را نمونه‌ای بی‌نظیر از ذکاوت و درایت سیاسی یافت. با تکیه بر واقعیتها و نه احساسات و عواطف، بهتر می‌توان این دوران پرمخاطره را شناخت که اگر فرانکو بی‌نبود چه مصیبت‌هایی بر اسپانیا وارد می‌شد که در برابر بی‌رحمی‌های رژیمش، عددی به حساب نمی‌آمد. البته این درایت تنها مختص به امور سیاسی نمی‌شد؛ بلکه همان‌طور که از لقبش پیداست، ژنرال فرانکو اساساً فردی نظامی بود که در این عرصه نیز نمونه‌ای کم‌نظیر در دوران خود بود تا جایی که توانست لقب جوان‌ترین ژنرال اروپا را مختص به خود نماید و تمامی نشانها، مدالها و افتخارات نظامی اسپانیا را قبل از به قدرت رسیدن خود، کسب کند.

برای فهم دقیق‌تر این دوران، نخست باید این نکته پراهمیت را دریافت که نمی‌توان نمونه‌ای بهتر از رژیم دیکتاتوری فرانکو را برای اسپانیای آن دوران، متصور بود!

اسپانیا از نخستین کشورهای استعمارگر اروپایی بود که از قرن ۱۵ و ۱۶ میلادی، امپراتوری در دریاها را از آن خود ساخت و از سایر رقیبان خود در فتح سرزمینهای مستعمره پیشی گرفت؛ اما به دلیل متکی بودن بر اقتصاد کشاورزی

به مرور از قرن ۱۸ و ۱۹ میلادی از سایر رقبای خود نظیر انگلستان و فرانسه که متکی بر اقتصاد سرمایه‌داری و صنعتی بودند، از پیشرفت و توسعه عقب ماند و کم‌کم مستعمرات خود را یکی پس از دیگری از دست داد تا اینکه نهایتاً در اوایل قرن بیستم، یک کشور منزوی شناخته می‌شد.

بی‌ثباتی سیاسی و نظامی اسپانیا به دلیل شکست سختی که در اواخر قرن ۱۹ در جنگ با ایالات متحده آمریکا خورده بود، تشدید شد و جنگ جهانی اول، با وجود اعلام بی‌طرفی اسپانیا، ضربه نهایی را بر بدنه اقتصادی دهقانی آن وارد کرد. در نتیجه، کشور دچار موج عظیمی از آشوب‌ها و شورش‌های پیاپی مردمی و کارگری شد و بی‌ثباتی سیاسی سر به مضاعف گذاشت تا اینکه نهایتاً نظام سلطنتی در سال ۱۹۳۱ از مدیریت امور ناتوان ماند و حکومت را واگذار کرد و پس از آن جمهوری تشکیل شد؛ هر چند تغییری در وضعیت پدید نیامد و اوضاع به سمت وخامت بیشتری حرکت کرد.

دوران جمهوری اسپانیا، دوران کوتاهی بود از رقابت تنگاتنگ و پرتنش انتخاباتی میان راست‌گرایان و چپ‌گرایان. برتری رقابتی این دوران از آن چپ‌گرایان بود که از طرف راست‌گرایان متهم به تقلب در انتخابات و توطئه می‌شدند تا اینکه در نهایت در سال ۱۹۳۶ راست‌گرایان در انتخابات ناکام ماندند و جناح چپ قدرت مطلق را به دست آورد و این نقطه شروع جنگ خونین داخلی بود. چپ‌گرایان، ستیزی را علیه اسپانیای متحد و فرهنگ مسیحی آن آغاز کردند و دست به اصلاحاتی مخرب نظیر اعلام خودمختاری مناطق، تفرقه‌اندازی و محدودتر کردن ارتش زدند که موجودیت اسپانیا را هم در عرصه داخلی و هم خارجی به خطر می‌انداخت و

این اعمال و به‌علاوه رقابت ناعادلانه انتخاباتی که چپ‌ها متهم به کلک‌بازی در آن بودند، راست‌گرایان را در برابر آنها برانگیخت و تصمیم به قیام علیه حکومت جمهوری گرفتند و چون ارتش را در طرف خود داشتند، شورش در گرفت که از شورش نظامی ژنرال فرانکو که از نظام جمهوری نفرت داشت و به دنبال وحدت سیاسی اسپانیا بود، در مستعمره اسپانیا یعنی مراکش شروع شده و تا سال ۱۹۳۹ و تا زمان محاصره و فتح مادرید به دست نیروهای نظامی ژنرال فرانکو، پایان یافت. در این نبرد سرنوشت‌ساز، نیروی‌های خارجی نظیر سه کشور ایتالیا، آلمان و پرتغال از راست‌گرایان و شوروی، مکزیک، آنارشئیست‌ها و تیپهای داوطلب بین‌المللی از چپ‌گرایان اسپانیا حمایت می‌کردند. هیچ نیروی سومی را نمی‌توان متصور بود که در این حین از دو جریان دیگر پیشی گرفته و اسپانیا را نجات دهد؛ زیرا همگی آنها در دو جبهه گرد هم آمدند؛ بلکه سرنوشت اسپانیا به پیروزی یا شکست یکی از این دو جریان چپ‌گرا یا راست‌گرا بستگی داشت.

خود این موضوع به تنهایی رژیم فرانکو را توجیه می‌کند. زیرا تاریخ و تجربه دیگر کشورها ثابت کرد که مادامی که نیروهای چپ به قدرت می‌رسند، چه بلایایی بر سر آن کشور می‌آورند. آیا عدم خیزش راست‌گرایان به معنای قدرت‌گیری مطلق چپ‌ها و دیکتاتوری متوهمانه پرولتاریا نبود؟ آیا اسپانیا نمی‌بایست شاهد قحطی و فقر مزمن باشد؟ از آن بدتر تمدن و فرهنگ اسپانیا در خطر نبود؟ آیا می‌توان نمونه دیگری را سراغ گرفت که چپ‌گرایان سایر کشورها بهتر از این عمل کرده باشند؟ یا اسپانیا نیز می‌بایست قربانی ماجراجویی‌های ایدئولوژیک می‌شد؟!

تأملات

تضاد دولت و ملت و نگاهی به انقلاب‌های ایرانی



در شماره گذشته ذکر شد که برای ارائه تحلیل جامعه‌شناختی از تاریخ ایران، نیازمند رویکردی هستیم که ناظر بر واقعیت تاریخی ایران باشد و به کار بردن برخی واژگان و اصطلاحات برای شرح و تبیین نظام سیاسی و اجتماعی ایران بدون در نظر داشتن بار معنایی خاص این واژگان، نه تنها کمک کننده نیست که ضرر آن بیشتر از سود ظاهری است که به ما می‌رساند؛ در همین راستا بیان شد که به کار بردن واژگانی از قبیل «دیکتاتوری»، «حکومت مطلقه» و «استبداد در معنای عام آن» به هیچ وجه راهگشا نیست و در ساده‌ترین حالت بهتر است از واژگانی نظیر «استبداد ایرانی» سخن بگوییم!

و اما در تحلیل تاریخ تحولات سیاسی ایران از دوران باستان تا قبل از قرن ۲۰ و دوران معاصر، شاهد سیطره استبداد ایرانی یعنی استبدادی با مختصات خاص جامعه ایرانی هستیم که در ادامه ویژگی‌های آن ذکر خواهد شد. شاید بتوان علت و ریشه مشکلات جامعه ایرانی را- در معنای عامی که دولت و ملت را درون خود جای دهد- در دو امر خلاصه نمود: «فقدان ساختار دقیق سیاسی» و «عدم وجود قانون» که هر کدام از این دو، به صورت اعجاب‌آوری، در تقویت یکدیگر می‌کوشند و باعث بروز و تشدید «تضاد میان دولت و ملت» می‌شوند. شکاف و تضاد دولت و ملت ناشی از عدم تعادل و توازنی است که در عرصه سیاست بین این دو ایجاد می‌شود و

این عدم توازن و تعادل منجر به غلبه یکی بر دیگری است که ظهور آن، نظریه استبداد ایرانی است. نظریه استبداد ایرانی که در این پژوهش بدان اشاره می‌شود، تقلیدی صرف از برخی نظریات پژوهشگرانی که بدان اشاره نمودند، نیست؛ بلکه در صدد بازفهمی این مفهوم و ارائه قرائتی است متناسب با آنچه که تاکنون مورد پژوهش قرار گرفته و احیاناً جوهری از نظریات گوناگون، تنقیح، تصحیح و تکمیل شده است!

با بازگشت به بحث اصلی، دریافتیم که هرگونه عدم توازن میان دو عنصر دولت و ملت، باعث بروز شکاف میان آن دو و همین‌طور غلبه یکی بر دیگری است که این امر منجر به ظهور استبداد ایرانی می‌شود. به هر حال در ایران از دوران باستان و زمان تشکیل حکومت، حتی اگر بپذیریم که علت موجد آن، موجب ایجاد شکاف نبوده و بر اساس عدل و داد بوده، اما گواه تاریخ نشانگر و بیانگر این امر است که در راستای تداوم و استحکام حکومت، علت مبقیه، متفاوت از علت موجد بوده و عدل و داد، اندک‌اندک در شیوه حکمرانی کمرنگ شده و آنچه که اصالت پیدا می‌کرده، منطبق زور و قدرت بوده است. شاید بتوان الهیاتی سیاسی برای حکومت دادگرانه در ایران باستان جعل نمود و با دستمایه قرار دادن مفاهیمی نظیر «فره ایزدی» و... در صدد بازنمایی حکومت عدل و داد باشیم؛ اما گواه تاریخ بر آن است که عدل و داد، هرچند در مختصات جامعه ایرانی نمود بهتری نسبت به جامعه بربریت و وحشی حتی جامعه غربی داشته است، اما با محور قرار دادن عنصر عدل به عنوان سنجه تحلیل جامعه ایرانی و استمداد از منابع تاریخی شاهد این هستیم که منطبق زور و قدرت، در جامعه ایرانی سیطره بیشتری داشته است تا عدل و داد! گواه این امر نیز این مطلب

کلی و ساده که اگر اساس، عدل بود و ستم غلبه نداشت، حکومت‌ها بعد از مدتی نباید به فروپاشی رسیده و با حکومتی دیگر جایگزین شوند. لازم به ذکر است که به هیچ وجه در صدد بی ارزش جلوه دادن حکمرانی بزرگان و نام‌آورانی نظیر کوروش، خسرو انوشیروان و... نیستیم، اما منطقاً نمی‌توان پذیرفت که تاریخ، سراسر نماد وجود چنین الگوهایی بوده است؛ دست کم می‌توان بیان داشت که «شاهی آرمانی» با تمام تفاسیر نیکی که عده‌ای از آن استخراج می‌کنند، غلبه‌ای در سپهر سیاسی ایران باستان نداشته است.

درباره اوضاع در دوران اسلامی نیز به همین مطلب کوتاه بسنده می‌نماییم که بازپرداختی که از نظریه حکومت در ایران باستان در دوره اسلامی صورت گرفت، در قالب «نظریه سلطنت» نمایان شد و اگر بدتر از دوران باستان نبوده باشد، قطعاً بهتر از آن نبوده است! باری لازم است که به این نکته اشاره شود که عنصر «فرزانگی» و «خردورزی» و «حکمت» عمدتاً مانع از سلطه سهمگین و ویرانی ایران شده است که نمونه‌های آن را در بزرگانی نظیر «خواجه نظام‌الملک توسی» در زمان سیطره ترکان سلجوقی و همین‌طور «خواجه نصیرالدین توسی» در عصر وحشت مغول و اخلاف آن می‌توان مشاهده نمود. اقدامات خواجه نظام در جلوگیری از «سیطره عدم خرد امپراتوران صحرا» و ثبات ایران (هرچند به صورت موقت) و همین‌طور خواجه نصیرالدین در رام‌نمودن قومی که جز تباهی، دستاورد دیگری نداشتند، مثال زدنی است! اما چه می‌توان گفت که تاریخ، آن گونه رقم نخورد که سراسر بر وفق مراد باشد. در کنار کامیابی‌ها، شاهد فوجی از ناکامی‌ها بوده ایم که منشأ آن غلبه زور و به تبع ستم بوده است. تفاوتی ندارد که در چه بُعد رخ دهد! این

ستم، از نوع سیاسی و آشکار نظیر بهره‌کشی و برده‌داری و رفتار خشونت‌آمیز باشد، یا از نوع اجتماعی نظیر آزادی و برابری که توسط عده‌ای برای کثیری، محدود یا منع می‌شود! حتی می‌توانست ریشه در اوضاع اقتصادی و توزیع ثروت و منابع داشته باشد. هرچه بود، این ستم‌ها باعث عدم توازن میان دولت و ملت می‌شد و شکاف، بروز پیدا می‌کرد و اگر مهمل نمی‌شد، گسستی ایجاد می‌شد که نتیجه‌ای شوم داشت که به آن اشاره خواهد شد.

در این قسمت ضروری است که به تمایزی دیگر در تحولات اجتماعی و سیاسی در جامعه ایرانی و جوامع اروپایی اشاره شود. به طور کلی قیام‌ها و انقلابات متعددی در سراسر تاریخ و جغرافیای جهان رخ داده است؛ ولی علل قیام‌ها و نتیجه هر یک از آنها منحصر به فرد بوده است. در این جا مجال شرح دقیق و جزئی همه انقلابات و حتی انقلابات مهم نیست؛ اما در همین حد اشاره می‌شود که در جامعه اروپایی؛ به دلیل تمایز ساختار اجتماعی آن با ایران (که در شماره پیشین بدان اشاره شد)، گوهر و هسته مرکزی همه قیام‌ها و انقلابات اروپایی، قیام بخشی از جامعه بر علیه بخشی دیگر بود.

«اگر در مورد همه قیام‌ها و انقلابهای اروپا تنها یک حکم بتوان صادر کرد این است که آنها قیام بخشی از جامعه در برابر بقیه جامعه یعنی بر ضد بخشی بوده‌اند که طبقات اجتماعی مرفه‌تر و قدرتمندتر را تشکیل می‌داده و از همین رو دولت وقت، نماینده راستین آن بوده است. انقلابهای اروپایی، چه قیام اسپارتاکوس و هوادارانش، چه قیام‌های دهقانی قرون وسطا و عصر اصلاح مذهبی، چه انقلابهای سده هفدهم انگلیس، چه انقلابهای سده‌های هجدهم و نوزدهم فرانسه و چه انقلابهای سده بیستم روسیه یا هر انقلاب و قیام

دیگری (مگر آنها که صرفاً بر ضد استیلای بیگانگان صورت گرفته‌اند) همگی در این ویژگی مشترک بوده‌اند.

دلیل این امر روشن و خود واقعیت، بازگو کننده آن است. جوامع اروپایی از طبقات اجتماعی ماهوی و خودمختاری تشکیل شده بودند که دولتهای اروپایی به آنها تکیه داشتند. از دوران باستان یعنی از زمان یونانیها و رومیها، دولتهای اروپایی پای‌بند قانون یعنی پای‌بند سنت، رفتار نامه یا قراردادی بودند که نقض آن دشوار و تغییر آن مشکل بوده است. طبقات اجتماعی ماهوی و خودمختار دولتی متکی به آنها، و قانون و سنتی ظاهراً غیرقابل نقض، خاستگاه‌های توسعه بلندمدت در اروپا را تشکیل می‌دادند.^۱

اما در ایران، استبداد ایرانی باعث می‌شد تا انقلاب‌ها و قیام‌هایی که رخ می‌دهد، عمدتاً قیام همه طبقات و همه افراد و همه گروه‌ها بر علیه یک شخص، یک خانواده و در کل نهاد حاکم بوده باشد! اصلاً بدین گونه نبوده است که طبقه یا طبقاتی علیه طبقه یا طبقات دیگر قیام نمایند و جایگزین آن شوند. وجه دیگر قیام‌های ایرانی این بود که اگر شکست نمی‌خورد و موفق می‌شد، تنها ثمره‌ای که داشت، به زیر کشیدن قدرت حاکمه و حاکم مستبد بود و هیچ تئوری مشخصی برای جایگزینی آن وجود نداشت و اگر هم وجود داشت، در شرایط آشوب قیام همگانی امکان بروز و ظهور نداشت و این وضع هرج و مرج و آشوب تا حدی ادامه پیدا می‌کرد که مستبدی دیگر، به زور و با قدرت شمشیر، اوضاع را جمع نموده و بار دیگر دوران حکومت استبدادی آغاز شود. به عبارت بهتر، در تاریخ تحولات ایران شاهد چرخه‌ای به نام «چرخه

۱. همایون کاتوزیان، تضاد دولت و ملت، فصل دوم، ص ۵۱

استبداد - آشوب» هستیم که در فواصل زمانی خاصی بروز پیدا می‌کرد و در سراسر تاریخ تکرار می‌شد و گفتیم که مقوم این چرخه، یکی «فقدان ساختار و نهاد برای تقسیم قدرت و عدم تمرکز قدرت» و یکی نیز «فقدان قانون مشخص و جاری در سطح جامعه» بود.

شاید زیباترین تعبیر برای چنین اوضاعی، سکه‌ای باشد که یک روی آن، استبداد حاکم و روی دیگر آن، آشوب و هرج و مرج مردم باشد. در حقیقت استبداد، روح جاری در تحولات سیاسی ایران بوده است که یا در کالبد یک فرد در قوه حاکمه ظهور می‌یابد و یا در کالبد روح کلی ملت که هر دو باعث ایجاد ضررهایی است که تا دوران معاصر ایران نیز ادامه یافته است. متأسفانه استبداد قوه حاکمه، باعث انسداد اجتماعی و سیاسی و ممانعت از رشد و پیشرفت قابلیت‌ها و توانایی‌های فرد از اعضای جامعه بوده و استبداد مردمی نیز از سوی دیگر باعث فرصت‌سوزی و ممانعت از به کارگیری منطق صحیح برای تدوین نظامی منطقی از حاکمیت ملت بر ملت بوده است. آشوب مردمی به حدی می‌رسید و نزاع‌های خونین به حدی زیاد می‌شد که خود مردم، با فراموش نمودن مسئله اصلی و درد، در صدد فرافکنی و از خودبیگانگی شده و خواستار بازگشت به شرایط پیش از آشوب می‌شدند و در همین راستا بود که «فرزند شمشیری» برمی‌خواست و از فرصت استفاده می‌نمود و بر این موج «از خودبیگانگی مردم» سوار می‌شد و می‌تاخت! این اوضاع به طرز شگفت‌آوری تا دوران مشروطه و حتی عصر پهلوی نیز ادامه می‌یابد و نمونه مشخص و عینی آن نیز این مطلب که در دوران پسامشروطه، هرگاه می‌خواستند از هرج و مرج یاد کنند، از عبارت «مشروطه» تعبیر می‌کردند و برای مثال در شهری که اوضاع به هم می‌ریخت

می‌گفتند: «در فلان شهر، مشروطه شد!». برای همین بود که فرصت مشروطه، چنان به باد هوا رفت که یگانه منجی ملت در چنان شرایط آشوبی، چکمه‌پوش قزاق بود که چندی بعد، چنان استبدادی به راه انداخت که همان مشروطه نیز به آرمانی دست‌نیافتنی تبدیل شد!

چرخه استبداد - آشوب، باید گسسته شود تا شکاف میان دولت و ملت در جامعه ایرانی از بین برود و اهمیت این امر زمانی مشخص می‌شود که بدانیم در عصر کنونی و در نظام بین‌الملل، دیگر امکان تجربه‌ای به‌سان تجربه‌های گذشته وجود ندارد و اگر ملت یا دولت، گامی اشتباه بردارند، دیگر نزاع، صرفاً درونی نخواهد بود و چشم طمع درندگان به این میهن است که منتظر چنین فرصت شومی هستند تا به مام میهن تجاوز نمایند و ایران باشکوه را به ورطه هلاک بکشانند.

امید است که در فرصتی دیگر، به طور خاص به تاریخ معاصر و تحولات نیم‌قرن اخیر بپردازیم و به صورت مصداقی، تضاد میان دولت و ملت را مورد بحث قرار داده و تحلیلی از رابطه میان دولت و ملت در ایران کنونی به دست آوریم و در صدد یافتن راه‌هایی برای کاستن هرچه بیشتر این تضاد باشیم. به امید آنکه بتوان جایگاه واقعی ایران عزیز را نشان داد!

بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل

توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد

هوای کوی تو از سر نمی‌رود آری

غریب را دل سرگشته با وطن باشد